

تکفیر مؤمنان

(در پاسخ به آذرخش)

نوشته حبیب ساعی

"ما هرگز کاملاً با زمان حال مان معاصر نیستیم؛ تاریخ با چهره پوشیده پیش می‌رود؛ در هر پرده با نقاب پرده قبل وارد می‌شود و ما هیچ چیز از نمایش نامه به یاد نمی‌آوریم؛ هر بار که پرده بالا می‌رود، باید نخ‌ها را دوباره به هم گره زد. یقیناً خطا از تاریخ نیست بلکه از نگاه ماست که به حافظه و تصاویر فراگرفته شده آغشته است. ما وقتی می‌خواهیم به زمان حال نظر کنیم، گذشته‌ای را می‌بینیم که روی آن منقش شده؛ حتی اگر این حال، یک انقلاب باشد."

"انقلاب در انقلاب؟" رئیس دُبره

انتشارات ماسپرو؛ دفترهای آزاد؛ شماره ۹۸؛ ۱۹۶۷؛ صفحه ۱۵

"دیدن کسی که چیزی را نمی‌بیند، بهترین وسیله برای به شدت دیدن آن چیزی است که نمی‌بیند."

"اسطوره‌شناسی‌ها" رولان بَرْت

انتشارات سوی؛ ۱۹۵۷؛ صفحه ۴۴

توضیح/یدون: اول ماه مه سال جاری مطلبی حبیب ساعی با عنوان «مناسک حج اول ماه مه را به جا بیاوریم!» نوشته بود که در آن به اختصار آراء عمومی غالب بر چپ و جریانات فکری-سیاسی را مورد انتقاد اساسی قرار می‌داد. انتشار این متن برخوردارهایی را در پی داشت از جمله نوشته بهروز فرهیخته با عنوان «ساعی چگونه «مناسک حج اول ماه مه» را به جا آورده؟». اندکی بعد سایت/یدون با انتشار مطلب «ای قوم به حج رفته... بیایید، بیایید» عدم بی‌طرفی خود را در این بین اعلام کرد. بدبختانه این نقد نقد فرهیخته از جانب ایشان و یاران فکری‌اش بی‌پاسخ ماند، اما خوشبختانه ساعی شعله نقدی را که با متن اول ماه مه روشن ساخته بود با نوشته زیر، تحت شکل جوابی به نقد فرهیخته، همیشه می‌بخشد. لازم دانستیم که در جهت هموار ساختن راه نقد در انتشار این مطلب که توسط سایت/ندیشه و پیکار منتشر شده بکوشیم. باشد که آتش نقد هر چه را سخت و استوار است دود کند و به هوا بفرستد!

چندی پیش رفقای آذرخش در دو مقاله پی‌درپی، به متن مربوط به اول ماه مه که در اندیشه و پیکار منتشر شد برخورد کردند. ما از توجه این رفقا به این متن تشکر کرده و با آغوش باز از این نوع مراوده نظری استقبال می‌کنیم؛ به‌خصوص از آن جهت که از نظر ما مبارزه ایدئولوژیک در درون جنبش چپ، بخش مهمی از مفهوم مبارزه طبقاتی را در خود حمل کرده و جزیی عینی از آن است.

برخوردهای نظری در چپ ما از آن جا حاوی اهمیت است که در اوضاع بی‌بندوبار و ولنگاری که امروز بر این جنبش حاکم است، نوعی فضای "همه‌باهمی" سطحی و قلابی رواج یافته که در نهایت صرفاً منجر به بیان همبستگی‌های تشریفاتی با مبارزات روزمره جاری در ایران می‌شود و یکی از وظایف اساسی نیروهای این جنبش یعنی مبارزه نظری در جهت درک منطبق مبارزه طبقات از صحنه به کل حذف شده است.

با حاکم شدن برنامه‌گرایی و درک پداگوژیکی آن از انقلاب، ما با شرایطی روبه‌رو هستیم که جریانات چپ معاصر هرکدام لحظه‌ای از تاریخ مبارزه طبقات را تجرید، مستقل و عینی کرده و آن را پرچم مبارزه خود قرار داده‌اند: هرکدام آموزش‌های یک دوره تاریخی را مظهر مبارزه و آلفا و امگای آن تصور کرده‌اند و مثل ادیان مونوتئیست، هرکدام یک دوره و پیغمبر را خاتم‌الانبیاء می‌پندارند و خود را در آن برهه متوقف ساخته‌اند. از مارکس، باکونین، لنین، تروتسکی، مائو، یعنی انقلابیون پیگیری که در یک تاریخ مشخص می‌جنگیدند و در آن تولید نظری داشته‌اند، بت‌هایی ساخته که زینت بخش مرام‌شان باشند. هرکدام از این متفکرین انقلاب، به پیکره‌ای از مواضع تقلیل داده شده و قرار است با تبلیغ و ترویج آن‌ها و مجاب کردن اکثریتی از زحمت‌کشان و طبقه کارگر، آن‌ها را - بخوان نمایندگان آن‌ها را - زیر لوای گروه و حزب خودشان به قدرت سیاسی برسانند؛ غافل از آن که با گذشت تاریخ می‌بینیم که هرقدر مفهوم نقد مارکس از سرمایه‌داری، جنبه عام‌تر و تاریخی‌تری می‌یابد، نقطه‌نظرات لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی، مائو و پیروان آن‌ها مختص یک برهه تاریخی مشخص و در انطباق با آن برهه تاریخی تدوین شده و امروز کارایی تحلیلی خود را از دست داده‌اند. این را دیگر باید فهمید که هرچه مارکس بیشتر به درد تحلیل شرایط امروز می‌خورد به همان نسبت لنین و معاصرین او از صحنه ضرورت تحلیلی کنار می‌روند یا حداقل حضور آن‌ها به آن دلایلی نیست که در برهه تاریخی خودشان مورد توجه قرار گرفته بودند؛ امروز ممکن است با اقبال به لنین بازگشت اما نه برای مفهوم حزب بلکه برای مفهوم به‌هم‌تنیدگی شرایط تاریخی، برای فهم لحظه انقلاب، برای فهمیدن مفهوم "نبض جامعه" و هم‌گرایی‌هایی که به انقلاب منجر می‌شود. امروز می‌توان به سراغ مائو رفت اما نه برای درک مفهوم تضاد یا شرایط یک انقلاب پیروز در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فئودال، بلکه برای درک انتقادی از مفهوم انقلاب فرهنگی، برخورد با دهقانان و غیره. هرکدام از این انقلابیون سترگ،

لحظه‌ای خاص از تاریخ مبارزه طبقات را برجسته کرده‌اند، باید بر دوش آن‌ها سوار شد تا افق‌های نوین را دید نه آن که اقوال آنان را بسان آیه‌های آسمانی تبلیغ و ترویج کرد.

متأسفانه در این فضایی که برنامه‌گرایی بر آن حاکم است، اگر مبارزه ایدئولوژیکی هم درگیر شود الزاماً به چک‌وچانه‌زنی میان میراث‌خواران این پیامبران محصور می‌گردد؛ گویی در بازار کویته‌ها باشیم و مقابل‌مان مغازه‌هایی کنار هم صف کشیده باشند که هر کدام متاع خاصی را عرضه می‌کنند. همه این مغازه‌ها تابع نوعی تقسیم کار یا بهتر بگوییم نوعی تقسیم حوزه‌های پخش کالای انقلاب و سوسیالیسم هستند که حریم و قلمرو هر کدام را مشخص کرده و در این حوزه‌ها همگی به آرامی و در نوعی همایش و پذیرش متقابل، این بازار متاع‌های دموکراتیک را میان خود تقسیم کرده‌اند. این بازار طوری ترتیب داده شده که تنها شکل مشروع مبارزه را برنامه‌گرایانه و بر اساس اولویت دادن به شکل انتخاباتی دموکراسی بورژوازی تلقی می‌کند.

* * * * *

ما طبعاً در ابتدا قصد داشتیم به نکاتی که رفیق فرهیخته در مورد مقاله اول ماه مه مرقوم فرموده‌اند برخورد کنیم؛ اما مطالعه مقاله نشان داد که مشکل اساسی رفیق فرهیخته در این است که مضامین و مباحث مطرح‌شده در مقاله اول ماه مه را متأسفانه درک نمی‌کند و آن‌ها را به نحوی مثله‌شده برای خواننده نقل کرده و به‌قول معروف تنها به قاضی می‌رود. این رفیق طی نقل‌قول‌های بسیار بلند که عمدتاً خارج از موضوع هستند، بیش از آن که به نقد آنچه ما می‌گوییم بپردازد، به تشریح تاریخی تکامل سرمایه‌داری در قرن نوزدهم پرداخته و قصد دارد با ارائه وسعتِ اشراف خود بر مباحث مارکسیستی این قرن نشان دهد که حتماً حرف حساب از آن اوست؛ غافل از آن که اگر برخورد ملانقظی را کنار بگذاریم، هر چه می‌گوید در جهت تأیید مضمون بحث ماست! ما تردیدی بر اشراف ایشان حول مباحث قرن ۱۹ نداریم، اما همین امر بیان حقیقت دیگری است و آن عدم اشراف - که هیچ، حتی توجه - به مباحث قرن بیستم و پس از آن است.

کسانی که این مقالات را مطالعه کرده‌اند و کمی با نقطه‌نظرات اندیشه و پیکار آشنا باشند می‌فهمند که چه مقدار بدفهمی در این نوع "نقد" خوابیده است؛ بدفهمی‌ای که فقط می‌تواند عمده باشد و نتیجه خشمی فروخورده! بی‌دلیل نیست که ما آن را "تکفیر مؤمنان" می‌نامیم. رفیق از چارچوب یک مجادله ایدئولوژیک و نظری خارج شده و در واقع مخالف نظر خود را تکفیر می‌کند. از آن جا که نقد مقاله فوق نمی‌تواند به چیزی جز نشان دادن مضمون عصبانیت رفقا از این که ظاهراً کسی به مقدسات‌شان توهین کرده است منجر شود، تصمیم گرفتیم نقد عمیق‌تری از نقطه‌نظرات رفقای آذرخش ارائه کنیم تا شاید بتواند چرایی این نوع موضع‌گیری رفقا را توضیح دهد. در این جهت و برای درک بهتر نقطه‌نظرات رفقا به سراغ طرح برنامه‌ای که آن‌ها درست یک‌سال پیش ارائه نموده بودند رفتیم و متن کنونی با اتکا به هر دو نوشته رفقا نگاشته شده است.

باری، از آن جا که برنامه ارائه شده از جانب آدرخش، حاوی مختصات و مشخصات جریانی بسیار عام تر یعنی جریان برنامه‌گرایی در چپ ماست، فکر کردیم ارائه کردن چنین نقدی شاید بی‌ثمر نباشد. البته حاکمیت درک برنامه‌گرایانه و دگماتیک بر چپ ما آن‌چنان قوی‌ست که به سختی ممکن است صدای متفاوتی در این عرصه قابل شنیدن باشد. ویتگنشتاین در مقدمه‌ای بر چاپ "تحقیقات فلسفی" نوشته بود: "این‌که کس یا کسانی بتوانند مضمون صحبت ما را درک کنند امری کاملاً غیرمحمول است، ما این نوشته را منتشر می‌کنیم به این امید که شاید پرتوی کوچک بر اذهانی بیاندازد".^۱

* * * * *

مشکلات رفیق فرهیخته با مقاله مناسب و سؤالات او

رفیق عزیز ما، با طرح سؤال‌ها و باز کردن مباحث مورد نقد خود به‌خوبی نشان می‌دهد که در درک مضامین صحبت ما مشکل دارد، چه رسد به نقد آن‌ها؛ سؤال‌های مسلسل مطرح‌شده از جانب رفیق که "رابطه ایجابی میان کار و سرمایه چیست؟ هویت کارگری چیست؟ پرواز تجرید کار مشخص چیست؟ سیالیت مبارزه طبقاتی چیست؟ تطور تاریخی چیست؟ چرا نیروی کار سوژکتیویته محض است؟^۲ ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه چیست؟ قطعه‌قطعه‌شدن کارگران یعنی چه؟" ... و برخورد به‌نهایت ملانقطی او، همه بیان ناتوانی از درک مضامین مطرح‌شده است و او را به جایی می‌رساند که صاف و ساده به تهمت‌زدن‌های بی‌مورد و غیرضروری برسد؛ مثل این‌که ما معتقد باشیم که دیگر کار مشخص وجود ندارد یا از آن بدتر که ما رفرمیست و یا حتی هوادار جامعه مدنی باشیم!

همه این سؤالات در باب رابطه ایجابی کار و سرمایه، هویت کارگری، تطور تاریخی مبارزه طبقات ... نشان می‌دهد که رفیق‌مان عمدتاً پایش را از انترناسیونال اول بیرون گذاشته و حداکثر تا انقلاب اکتبر سرکی کشیده است. این واژگان و مفاهیمی که از نظر او پرابهام به‌نظر می‌رسند، از زمانی که اولین نشانه‌های تضاد و تناقض در انقلاب اکتبر و سپس انقلاب آلمان ظاهر شد و اولین منتقدین آن، یعنی آنارشیست‌ها و کمونیست‌های چپ رادیکال دست به بررسی واقعیت آن مناسبات زدند، در ادبیاتی که بیش از شصت سال رایج شد مورد استفاده قرار گرفت. ما برعکس رفیق‌مان بر این سنت تکیه داریم: بر آثار پانکوک، لوکزامبورگ، لوکاچ، گُرش، گورتر، بوردیگا، ماتیک، کامات، تروننتی، پانزیری، دُبور، ... یعنی آن چیزی که به "چپ رادیکال" معروف شد و به‌خصوص بر منتقدین این چپ که این مسیر را تا به امروز ادامه می‌دهند؛ یعنی نه صرفاً آنچه این چپ در همان زمان و در فاصله ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ تولید کرد بلکه آنچه محصول جمع‌بندی جنبش ۱۹۶۸ در اروپا و آمریکا است.^۳

اگر چنین دستگاه مفهومی و واژگانی از طرف چپ رادیکال در غرب مطرح گشت به این معنا نبود که تحلیل‌هایی که تا آن روز با اتکا بر آثار مارکس و انگلس رواج داشت، بی‌اعتبار یا "غلط" شده بودند؛ پس از بحران سال‌های ۱۹۷۰ و انعکاس جنبش‌های اجتماعی، راه‌کردهای گذشته و مسیرهای تحلیلی آن برای پاسخگویی به معضلات جدید بحران جنبش کمونیستی ناکافی به‌نظر

رسیدند؛ به همین خاطر مبارزین مارکسیست و کسانی که دست در مُعضلات جنبش کارگری داشتند و پس از آن‌ها، محققین به این فکر افتادند که به آثار مارکس دوباره رجوع کرده و با غور و تعمق در آن‌ها **تطور مبارزه طبقات** را بهتر بفهمند.

البته واضح است که چون سرچشمه تمام این مفاهیم دستگاه نظری مارکس است، اگر رفیق فرهیخته علیرغم این عدم‌آشنایی می‌خواست درک کند، درک می‌کرد.

درک دموکراتیک رفیق و آزادی نقد

در همان آغاز بحث، رفیق به ما حمله می‌کند که به چه دلیل به خود اجازه می‌دهیم به جریان‌هایی که ادعای رهبری طبقه کارگر را دارند انتقاد کنیم و آن‌را به حساب "تنگ‌نظری" ما می‌گذارد او می‌نویسد:

«مشکل ساعی با فراخوان دادن احزاب چپ یا "چپ حزبی" چیست؟ این تنگ‌نظری برای چیست؟... هر جریانی از جمله چپ حق دارد فراخوان بدهد، حق دارد ایده‌های خود را طرح کند و توده‌های معینی را برای اهدافی که ... دعوت به همکاری و وحدت کند. می‌تواند حتی ادعای رهبری داشته باشد. این‌ها ممنوع و جرم نیستند؛ این‌که در عمل رهبری او پذیرفته شود یا نه به درستی یا نادرستی نظرات و پراتیک او و به این‌که تا چه اندازه توانسته توده‌های مورد نظر را قانع کند و به این‌که تا چه اندازه در صحنه عمل در کنار کارگران و نه در مقابل آن‌ها ایستاده است بستگی دارد»

بر منکرش لعنت! البته که همه "حق دارند". بر اساس همین حق، ما هم حق داریم به هر که خواستیم انتقاد کنیم!

اما نکته جالب توجه نحوه‌ای است که دوست ما مسأله را مطرح می‌کند؛ تو گویی این حق منشأیی آسمانی یا "طبیعی" دارد. انگار نه انگار که این "حق" خودش منتج از تاریخ مبارزه طبقاتی در فرانسه است که علیرغم تمام زوری که رهبران مشروطه ما زدند، تاریخ ما نتوانست یک آنگوی انگولک‌شده و تضعیف‌شده آن‌را بپذیرد و حتی برای همان هم لازم آمد مجلس به توپ بسته شود و بعد از دو کودتای غربی و یک قیام نصفه‌کاره، ما یک مشروطه قلابی هم نداشته باشیم. دست آخر هم یک خمینی با ولایت فقیه خود آبِ پاکِ روی دست همه ریخته و دست مردم را از سیاست کنار زند.

خُب اگر "همه حق دارند"، باید قدرت‌گیری خمینی و ایادی او را به رسمیت بشناسیم زیرا آن‌ها به خوبی از این حق استفاده کرده و ظاهراً به کارگران نشان دادند که در مبارزه کنار آن‌ها قرار دارند؛ پس دیگر چه انتقادی می‌توان به جمهوری اسلامی داشت؟ اگر درک ما از مبارزه طبقات همان درک جاری جامعه بورژوازی باشد دیگر صحبتی نمی‌ماند! مسأله را حق‌وحقوقی دیدن و اتکای مطلق به فرآیندهای گزینشی - حتی از جانب زحمت‌کشان - فقط نشان می‌دهد چقدر در دام توهمات لیبرالی گیر هستیم. دموکراسی همیشه شکلی از حاکمیت و دولت بورژوازی است و هرگز انقلابی با این نوع فرایندهای گزینشی به‌وقوع نپیوسته است. این فقط نشان می‌دهد که دوستان ما بر چه توهمی مبارزه‌شان را بنیان گذاشته‌اند. شاید به‌همین دلیل است که تمام مضمون مبارزه اعلامیه‌ای رفقا به دفاع کردن از آزادی‌های دموکراتیک محدود می‌شود چون چنین

آزادی‌هایی به آن‌ها اجازه می‌دهد از برنامه فوق انقلابی خود دفاع کنند و بتوانند در کمال آزادی در خود ایران اعلامیه‌های مرسوم خود را در همبستگی با همبستگان یا پشتیبانی از پشتیبانان منتشر کنند. راستی چقدر خوب می‌شود، فقط اگر ممکن بود بشود... این امکان برای رفقای مان اوج مبارزه طبقاتی‌ست؛ این‌که بتوانند مثل انواع و اقسام احزاب سوسیالیست و کمونیست غربی اعلامیه بدهند و میتینگ برگزار کنند و به کارگران ثابت کنند که از منافع آن‌ها دفاع می‌کنند تا به‌عنوان نماینده آنان به قدرت سیاسی دست یابند؛ گفتیم که متأسفانه نمی‌شود! طائب‌ها، لاریجانی‌ها و رئیسی‌ها آن‌جا ایستاده‌اند تا نشود! دوستان کاری به این ندارند که چرا نمی‌شود. چه مناسباتی در این کشور خاص در ارتباط با اقتصاد جهانی شده امروز به‌لحاظ اقتصادی-اجتماعی وجود دارد که چنین امری را ناممکن می‌کند؟ این مناسبات جهانی و تقسیم کارش چه نتایجی برای مبارزه طبقاتی ما دارد که نمی‌شود! چرا در رژیمی که رزق روزمره و بودوبودش به این مجرای ارتباط با سرمایه جهانی بستگی دارد، نمی‌شود میتینگ برگزار کرد که هیچ، کارگران شش ماه یک بار هم حقوق نمی‌گیرند؟ به‌راستی از زمانی که خمینی می‌گفت: "اقتصاد مالِ خر است" و گویی کاری به اهرم‌های اقتصادی نداشت تا به امروز چه راهی طی شده است؟ چه تغییرات ساختاری پیش آمده؟ رفقای آذرخش در بهترین حالت، همه را به دوش "ما فوق سود امپریالیستی" می‌اندازند و استثمار فزاینده و ضرورت سرکوب بی‌وقفه. اما گذشته از این کلی‌گویی‌ها، این‌که این در اقتصاد جهانی شده امروز این "ما فوق سود امپریالیستی" چگونه تعریف می‌شود و در ارتباط با اقتصاد ایران چه معنایی دارد، چه مداری را طی می‌کند، در چه نوعی از مفصل‌بندی با طبقه حاکمه قرار دارد، چه ارتباط مشخصی با شکل استخراج ارزش اضافی غالب در ایران دارد... و ده‌ها سؤال حیاتی دیگر برای درک مبارزه طبقاتی در کشور ما برای رفقا اهمیتی ندارد. آن‌ها یقین دارند که با سرمایه‌داری طرف هستیم و گویا همین تشخیص کافی است که طولمار تاریخ از قبل مرقوم‌شده ایشان را به یک ضربه باز کنیم و به بهشت برین برسیم. زیرا یک‌بار که این تشخیص معجزه‌آسا به‌دست آمد، رفقای ما به ضرب اعلامیه‌های پرتوان ایدئولوژیک خود وحدت طبقه را برقرار خواهند کرد و این بساط ارتجاعی را برخواهند چید. مبارزه فعلی هم برای به‌دست آوردن شرایط دموکراتیکی است که امکان تبلیغات ما را فراهم سازد، باقی داستان به‌قول معروف یک فرمالیته بیش نیست.

باری، بر اساس همین حق و حقوق است که کل "طرح برنامه" این رفقا و دیگر جریان‌ات مشابه نیز مضمونی "انتخاباتی" دارد یعنی متکی بر نوعی بینش حقوقی و دموکراتیک است. رفقا این برنامه را که از ضرورت‌های مبارزه طبقاتی و پیگیری این مبارزات استنتاج نشده و عمدتاً همان کلی‌گویی‌های برنامه‌های قدیم است در مقابل زحمت‌کشان می‌گذارند و انتظار دارند که زحمت‌کشان آن‌را "انتخاب کنند"؛ حال چه از طریق صندوق‌های رأی، چه از طریق کارت عضویت در حزب. این تصور گزینش آزاد زحمت‌کشان، خود در اساس بر بینشی دموکراتیک متکی است که هیچ ربطی به مبارزه طبقاتی جاری ندارد و فقط به آن گروهی از روشنفکران که خود را "بهترین" مدافع "بهترین" منافع زحمت‌کشان می‌دانند امکان می‌دهد در این مبارزه انتخاباتی "گزینشی" مطرح شوند. درحالی‌که مسأله اصلی این است که بفهمیم چگونه کارگران، نه "آگاه‌ترین‌شان" بلکه عادی‌تری‌شان،

یعنی اکثریت‌شان دست به مبارزه زده و به سرنگونی نظام کمر همت می‌بندند. این سؤال اساسی، مضمون بحران جنبش کمونیستی است؛ درس آن تجربه‌ای است که دوستان به هیچ قیمتی حاضر نیستند آن را ببینند.

دموکراسی پرولتری

این اقتدا و اعتماد به دموکراسی تا جایی می‌رود که رفقا در "طرح برنامه" خود از وفاداری‌شان به مارکس و لنین دست می‌کشند و به جای سخن گفتن از دیکتاتوری پرولتاریا تمام تلاش‌شان را کرده تا از این ترکیب که دیگر چندان مد روز نیست خودداری کنند و همه جا از "دموکراسی پرولتری" حرف می‌زنند؛ اما در تشریح محتوای این دموکراسی، به خصوص در بخش مربوط به "جلوگیری از قدرت‌یابی مجدد سرمایه‌داران و دیگر استثمارگرانی که در اثر انقلاب سرنگون شده‌اند و سرکوب تلاش‌های مخاصمت‌آمیز" و غیره (یعنی در بند ۱۳ طرح برنامه. ص ۸) در وظایف دولت انقلابی، تمام مضامین دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه می‌کنند. واضح است که امروز در دورهٔ پس از سقوط دیوار برلین و اتحاد شوروی و آشکار شدن عملکرد دولت‌های به اصطلاح سوسیالیستی بلوک شرق و "دموکراسی" چین و کرهٔ شمالی، صحبت کردن از دیکتاتوری پرولتاریا کاری بس دشوار است.

پرواز تجرید

رفیق منظور ما را زمانی که می‌گوییم در لحظه‌ای از تطور تاریخی مبارزهٔ طبقات، کار مشخص به کار مجرد پروازی تجریدی می‌کند، متوجه نمی‌شود. آیا دشوار است که بفهمیم در دورهٔ مورد بحث، مختصات مبارزات روزمره از چارچوب حرفه‌ها خارج شده و از مناسباتی که متکی بر اصناف و فرقه‌ها (یعنی کار مشخص) بود به مناسباتی می‌رسیم که بر کارگران (یعنی کار مجرد) اتکا دارد، یعنی بر همان "سوپرکتیویتهٔ محضی" که رفیق متوجه آن نمی‌شود. واضح است که اگر در مطلب "مناسک اول ماه مه..." بر این لحظهٔ خاص دقیق شدیم، از آن جاست که این لحظهٔ خود ابدی نیست و منطبق با ساختار اقتصادی جامعه، نوعی از وحدت را باعث می‌شود که وقتی آن ساختار از میان رفت، آن وحدت هم از میان می‌رود! نگاه کنید به چگونگی محو شدن "جنبش کارگری" در اروپا، احزاب و سندیکاها عریض و طولیلی که دیگر امروز در قیمة قیمة‌شدگی خود جز حضوری نمادین ندارند. برای درک تغییر این روند و افت‌وخیز آن بود که به وضعیت هماهنگی‌های کارگری در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ اشاره کردیم تا نشان دهیم چطور دوباره در موقعیت دیگری از ساختار اقتصادی، مشاغل و رده‌بندی‌های حرفه‌ای در سندیکاها اتونوم عمده می‌شوند. البته رفیق می‌تواند در ۱۰ صفحه نقل‌قول از آنسیکلوپدی بریتانیکا نشان دهد که واژهٔ "پرواز" مربوط به پرندگان است و

حتماً مارکس از "کارگران پرنده" حرفی نزده است!

کارگران همه کشورها و بافت‌مردگی مفاهیم

رفیق می‌تواند باز چند صفحهٔ دیگر را سیاه کند که چرا "کارگران همهٔ کشورها" را نوشته‌ایم "کارگران جهان!"

این نوع برخورد که به لغت‌ها و واژه‌ها می‌چسبد و به قول کارل کروس^۵ "اعصاب زبان را می‌کشد" و پویایی، زندگی و سیالیت اندیشه را متوقف می‌کند، بی‌ارتباط با نوع اندیشه "علمی" رفقا نیست که در آن، "چیز"ها حکم می‌رانند.

وحدت "اهدا" شده

رفیق فرهیخته آلم‌شنگه بزرگی به راه انداخته است که ما در مقاله گفته‌ایم وحدت پرولتاریا را بورژوازی به او "اهدا" کرده است و از این مضمون برآشفته شده و در پی رد آن، چندین صفحه از "فقر فلسفه" مارکس نقل قول آورده تا نشان دهد که در چه شرایطی کارگران با گردهمایی هرچه بیشتر در کارخانه‌ها "منافع مشترک" خود را در مبارزه با بورژوازی یافتند. این مسأله برای او به قول معروف "ناموسی" است. خواهیم دید چرا.

خود نقل قول‌هایی که از مارکس ارائه می‌دهد به بهترین نحو شرایط گردآمدن کارگران در مجتمع‌های بزرگ صنعتی را توضیح می‌دهد که به چه دلیل سرمایه برای ایجاد سودآوری خود به این امر دست زده؛ دست آخر همین نقل قول‌ها او را وادار می‌کند بپذیرد که این بورژوازی بوده که "زمینه" چنین وحدتی را فراهم نموده است.

فرهیخته که خودش احساس می‌کند چقدر برخوردش مُلأنقَطی است برای جلوگیری از هرگونه پاسخ احتمالی، پیشاپیش می‌نویسد:

"ممکن است گفته شود که سرمایه از زمانی که شمار قابل توجهی از کارگران را در کار تعاونی (یعنی کار مشترک در یک کارگاه، کارخانه، مزرعه، معدن و غیره) گرد هم می‌آورد - و گرایش عمومی تکامل سرمایه چنین است - به‌رحال نوعی وحدت در میان آن‌ها برقرار می‌کند. [قربون آدم چیز فهم!] واقعیت این است که چنین "وحدتی" که سرمایه برای بهره‌کشی بیشتر از کار به‌وجود آورده، [عجب! پس سرمایه وحدتی به‌وجود آورده!] وحدت کارگری نیست [یعنی وحدت کارگران، "وحدت کارگری" نیست!] و کارگران نسبت به چنین وحدتی بیگانه‌اند [برای همین نوشته بودیم "اجباراً"] همان‌گونه که نسبت به وسایل تولید و روند کاری که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد بیگانه‌اند"

باز خود فرهیخته از مارکس نقل می‌کند که:

... "همکاری (تعاون) کارگران مزدی صرفاً معلول سرمایه‌ای است که آن‌ها را به‌طور همزمان در اشتغال دارد. پیوند میان عملکردهای انفرادی آن‌ها و وحدت‌شان به مثابه یک هیأت مولد در بیرون از آن‌ها قرار دارد، در سرمایه که آن‌ها را گرد هم می‌آورد و در دست خود نگه می‌دارد. پیوستگی زنجیروار کارهای‌شان بر آنان به‌لحاظ ایده همچون نقش سرمایه‌دار جلوه می‌کند و وحدت هیأت مشترک‌شان در عمل همچون اتوریت^۶ او، همچون قدرت اراده‌ای بیگانه که عمل آنان را تابع اراده خود می‌سازد".

مارکس کمی بعد می‌افزاید: "[کارگران] هنگامی که همکاری می‌کنند، هنگامی که اعضای یک هیأت مولد فعال را تشکیل می‌دهند، صرفاً شیوه خاصی از هستی سرمایه‌اند". (مارکس فصل ۵ جلد اول سرمایه. - رفرانس از فرهیخته)

دقیقاً! مارکس در صد جای گروندریسه و کاپیتال می‌گوید که پس از خریدوفروش نیروی کار، کارگران متعلق به سرمایه هستند، پس وحدت‌شان را سرمایه به‌وجود می‌آورد. اصلاً مفهوم "کارگر جمعی" به‌عنوان پیکره‌ارگانیک نیروی کار مگر چیزی جز همین وجود واحد است؟! وقتی فرهیخته از مارکس نقل‌قول می‌آورد که:

... "هنگامی که [کارگران] اعضای یک هیأت مولد فعال را تشکیل می‌دهند، صرفاً شیوه خاصی از هستی سرمایه‌اند" منظور

چیست؟ وقتی از وحدتی صحبت می‌کند که "بیگانه با اوست" یعنی چه؟ یعنی وحدتی که به سرمایه تعلق دارد.

اگر بخواهیم در این مفهوم "اهدا کردن" دقیق شویم با توجه به رابطهٔ ایجابی میان پرولتاریا و سرمایه باید گفت کسی چیزی را به کس دیگری "اهدا" نمی‌کند؛ یا هر دو طرف در حال اهدا کردن متقابل هستند؛ اما نکتهٔ پُراهمیت این است که این رابطهٔ ایجابی، یک رابطهٔ متقارن نیست و همیشه این سرمایه است که پس از فرآیند تولید کلیهٔ شرایط بازتولید رابطه را در اختیار دارد. در جریان این رابطهٔ ایجابی است که سرمایه که چیزی جز شرایط کار جدا شده از کار نیست، کارگر را در موقعیتی قرار می‌دهد که برای او نسبت به آن شرایط حداکثر سودآوری را فراهم سازد؛ به این عنوان، وحدتی که بر اساس آن "وحدت منافع" مطرح می‌شود وحدتی است که به دست سرمایه ایجاد شده و متعلق به اوست.

طبقهٔ کارگر یک موجود افسانه‌ای آثیری نیست که فقط در وجه تضادش با سرمایه تعریف شود؛ طبقهٔ کارگر در یک رابطهٔ وحدت و تضاد با سرمایه قرار دارد. یعنی هم در بازتولید خود او را بازتولید می‌کند و هم دائماً با این بازتولید و نتیجهٔ آن یعنی سیستم سرمایه‌داری در تضاد است. به‌همین جهت است که می‌گوییم طبقهٔ کارگر ذات انقلابی ندارد بلکه می‌تواند در رابطهٔ استثماری در موقعیتی قرار گیرد که گُنش آن منجر به انحلال خودش و سرمایه گردد. یعنی در این بازی شطرنجی که همواره او بازنده است می‌تواند قواعد بازی را به‌هم بزند و این به معنی فرارفت^۶ از سرمایه است؛ فقط به این قیمت است که می‌توان پرولتاریا و سرمایه را در یک رابطهٔ متضاد فهمید.

حالا چرا رفیق‌مان خودش را به کوجه‌علی‌چپ می‌زند؟ چرا این‌قدر از گفتن این که بورژوازی این وحدت را موجب گردیده آشفته می‌شود؟

دلیلش واضح است؛ پرولترها برای او کودکانی‌اند که با وجود آن‌که کنار یکدیگر، در یک کارخانه و در یک موقعیت شغلی و دستمزدی کار می‌کنند، عقل‌شان نمی‌رسد که بهتر است با یکدیگر و یک‌صدا خواسته‌هایشان را طلب کنند و حتماً نیاز دارند که روشنفکران بورژوا و خرده‌بورژوا از بیرون به آن‌ها رهنمود دهند! واضح است که فرهیخته بر این مورد بی‌اهمیت اصرار می‌ورزد زیرا نمی‌تواند چنین چیزی را بپذیرد! چطور؟! کارگران مصالح‌شان را رأساً تشخیص دهند؟! یعنی بدون ما؟! تمام دلیل وجودی امروزشان انکار می‌شود. مگر این روزها رفقا در فعالیت‌شان چیزی بیش از آنچه طبقهٔ کارگر هر روز در زندگی‌اش تجربه می‌کند

به او می‌گویند؟ یا شاید این شعار ترجیح‌بند اعلامیه‌های‌شان که "مبارزات اقتصادی خود را سیاسی کنید!" قرار است مثل رعدی در آسمان بی‌آبر ایران طنین‌انداز شود!

اما مسأله ما اصلاً این نبود، دوستان باز هم متوجه نشدند که بحث ما چه بود و خود را در باریکه‌های جزئیات گم کردند

مسأله وحدت در جنبش کارگری

رفیق به‌طور مفصل جریان شکل‌گیری "وحدت"^۷ در جنبش کارگری در گذار انقیاد صوری به انقیاد واقعی را توضیح می‌دهد اما نتایج این تغییرات ساختاری را در زمینه مناسبات اجتماعی و مبارزه طبقه کارگر نمی‌جوید و از آن‌جا که این امر را اساساً با اهمیت تلقی نمی‌کند، نمی‌تواند تغییرات ساختاری سرمایه‌داری در خود انقیاد واقعی – و به‌خصوص بازسازی سال‌های ۱۹۸۰ به این طرف که به وارونه کردن معادله منجر شده – را مورد توجه قرار دهد. آذرخش نمی‌تواند در برنامه خود از تغییرات ساختاری سرمایه‌داری در بازسازی آن، به‌نحو دیگری مگر شدت‌گیری و تعمیق‌یافتن شکل قدیم یاد کند به این دلیل که تمام این شمای مبارزاتی بر اشکال قدیمی ساختار سرمایه‌داری استوار است.

ممکن است گاه به‌لحاظ لفظی به این تغییرات صفت "اساسی" هم داده شود، اما این "اساسی" در تاکتیک و استراتژی انقلاب تأثیری ندارد و همان که بود کماکان معتبر است.

در برخورد به انقیاد

علیرغم تمام بدفهمی‌هایی که در مقاله فرهیخته می‌بینیم، به نظر ما طرح مبحث انقیاد، حتی به این نحو مثله‌شده و یک‌جانبه، می‌تواند برای چپ ما مفید باشد و از این بابت از او متشکریم.

فرهیخته برای پاسخ دادن به اعلامیه اول ماه مه و پس از آن که بارها به ما اتهام می‌زند که مفاهیم مورد استفاده را تعریف نکرده و یا فاکت یا سندی ارائه نکرده‌ایم – تو گویی یک اعلامیه اول ماه مه اساساً می‌تواند جای چنین کاری باشد – ناچار می‌شود به مبحث بسیار پُراهمیت رشد تاریخی سرمایه‌داری، وجود مراحل گوناگون در آن، یعنی مشخصاً یک دوران بلند انقیاد صوری و سپس انقیاد واقعی و مرحله‌ای که این انقیاد واقعی طی می‌کند، اشاره کند. این در اساس با اندیشه ایستا و ثابت‌نگر فرهیخته در تضاد است.

البته رفیق ما، در "طرح برنامه کارگران متحد انقلابی" الزاماً به وجود این دو نوع انقیاد، منطبق با دو شیوه بهره‌کشی متفاوت اشاره کرده است اما آن را صرفاً به عرصه تولید مستقیم محدود ساخته و به ابعاد تغییراتی که این گذار در جامعه سرمایه‌داری و به‌خصوص در رابطه استثماری میان پرولتاریا و بورژوازی ایجاد می‌کند اشاره‌ای ندارد.

رفیق‌مان در ارائه این بحث مجبور می‌شود برای یک‌بار هم که شده عرصه "فقر فلسفه" و انترناسیونال اول را ترک کند و کمی همراه با مارکس به جلو آمده و به مضامینی که از اواخر سال‌های ۵۰ قرن ۱۹ مارکس در نوشته‌های اقتصادی خود به‌خصوص گروندریسه و سپس کاپیتال مطرح کرده اشاره کند. همان‌طور که گفتیم برعکس روشی که برخی از کمونیست‌ها اتخاذ کرده و خود را از تاریخ جدا کرده‌اند تا بتوانند با آن و با عواملش بازی کنند، ما فکر نمی‌کنیم چنین امری ممکن باشد؛ ما نافی این بازی نیستیم اما خود را در این بازی از قواعد آن مستثنا نمی‌دانیم که به ضرب اراده‌ای آهنگین بتوانیم قانونمندی‌های مبارزه طبقات را آنگولک کنیم؛ فقط با شناختی عمیق از این قانونمندی‌ها می‌توان به‌نحوی مؤثر در مبارزه طبقاتی نقش ایفا کرد. ما معتقدیم که همه در یک بستر تاریخی زندگی می‌کنیم و حتی نابغه‌ای نظری همچون مارکس از این تاریخ و سیر آن جدا نیست؛ در نتیجه او هم سیر تکاملی خود را طی کرده و در مسیر زندگی خود نظرات و تئوری‌هایش را تکامل بخشیده است؛ مارکس دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس فقر فلسفه و مانیفست (۱۸۴۷) نیست و مارکس ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶-۱۸۴۵) به‌خصوص مارکس گروندریسه (۱۸۵۹) و کاپیتال (۱۸۶۷) نیست؛ این‌ها مباحثی هستند که در سال‌های ۱۹۶۰ و پس از آن، دقیقاً به این دلیل مطرح شد که شمای تحلیلی گذشته مارکسیستی یعنی همین برنامه‌های سنتی، توان پاسخ‌گویی به مسائل جدید مبارزه طبقاتی و بحران را نداشتند. مبارزین مارکسیست، سال‌ها قبل از دانشگاهیانی از نوع آلتوسر کمر همت به این کار بستند. ما زنده‌شدن دوباره و تعمیق این بحث در پایان سال‌های شصت را به ژاک کامات از بوردیگیست‌های ایتالیایی چپ رادیکال بدهکاریم که ابتدا آن را در نشریه خود آنورینس^۸ و سپس در کتابی به نام "سرمایه‌داری و همبود بشری"^۹ ارائه کرد.

فرهیخته با جافتادگی‌هایی این دو نوع انقیاد را توضیح داده است. جافتادگی‌ها عمدتاً به این دلیل است که او وارد مناسبات کلیت سرمایه‌داری و آن چیزی که جامعه سرمایه‌داری را می‌سازد نمی‌شود و این تغییرات را صرفاً تغییراتی تکنیکی در ابزار تولید و ماشین‌آلات دیده و در نتیجه با اندازه‌گیری بارآوری نیروی کار در این دوره تلاش می‌کند نشان دهد که انقیاد واقعی در مناسبات اجتماعی اهمیت چندانی نداشته^{۱۰} و صرفاً شدت‌یابی همان انقیاد صوری بوده است.

او می‌گوید:

"تبدیل انقیاد صوری به انقیاد واقعی - که در آلمان از نیمه اول سده نوزدهم و یا دست کم از زمان بیسمارک وجود داشت."

دقت کنید به این واژه "دست کم"؛ همین بخش دوم جمله همه استدلال او را لنگ می‌کند! بیسمارک در ۱۸۶۲ صدراعظم شد و اصلاً وحدت آلمان حتی به‌لحاظ صوری در نیمه دوم واقع شده است؛ فقط پس از کمون پاریس و پیروزی در جنگ فرانسه و پروس است که بساط ناپلئون سوم و "امپراطوری" فرانسه به پایان می‌رسد. همه این‌ها مربوط به نیمه دوم و به‌خصوص ربع آخر قرن نوزدهم است.

رفیق معتقد است که در ۱۸۷۰ انقیاد واقعی به تکامل خود رسیده بوده است؛ ما فکر می‌کنیم که این استدلال از آن جا ناشی می‌گردد که رفیق این مفهوم را به تعریفی فنی و تکنیکی تقلیل داده و آن را صرفاً به حوزه تولید مستقیم و در نتیجه وجود یا عدم وجود ماشین‌آلات صنعتی مربوط می‌داند. این تنها تعبیری است که می‌توان از "وجود انقیاد واقعی در ۱۸۶۲" و "به تکامل خود رسیدن انقیاد واقعی در ۱۸۷۰" داشت.

او خودش در جای دیگری از مقاله، به شرایط عقب‌مانده آلمان در نیمه اول قرن نوزدهم اشاره می‌کند یعنی شرایط آلمان در زمان نگارش مانیفست:

"انگلس در مقاله "آلمان در آستانه انقلاب" طبقات مختلف جامع آلمان و عقب‌ماندگی آن را در سال‌های پیش از انقلاب ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ نسبت به انگلستان و فرانسه - به‌ویژه از نظر وجود امتیازات مهم فتودال‌ها و اشراف، استبداد فتودالی- بوروکراتیک، رشد ناکافی صنعت و تجارت، عدم وحدت سیاسی آن کشور (در آلمان آن زمان ۳۶ دولت محلی وجود داشت) و غیره توضیح می‌دهد".

و در ادامه می‌نویسد:

"در هیچ یک از این سرزمین‌ها، همچنان که در فرانسه یا ایتالیا، این انقلاب‌ها و قیام‌ها به نتایج مورد نظر توده‌های کارگر و زحمت‌کش منجر نمی‌شود. اما در همه آن‌ها - و از جمله در آلمان که مورد بحث ما در اینجا است - این انقلابات زمین‌ه رشد و تکامل اقتصادی سرمایه‌داری و بورژوازی را به شکل تعیین‌کننده‌ای فراهم می‌کنند، حتی اگر از نظر سیاسی بورژوازی یا کل این طبقه در قدرت سیاسی نباشد".

پس می‌بینیم که به اعتراف خود او، در نیمه اول قرن نوزده که تاریخ نگارش مانیفست و چندین برنامه دیگر کارگری است نمی‌توان از انقیاد واقعی، حداقل به مفهومی که مارکس در گروندریسه ارائه می‌دهد صحبت کرد.

ولی باز این اصل مطلب ما نبود زیرا ما از "چرخش انقیاد صوری به انقیاد واقعی و تبعات آن در سرمایه‌داری" صحبت کردیم و آن را نه از زاویه یک بحث فنی اقتصادی بلکه در ارتباط با مانیفست کمونیست و شرایط نگارش "برنامه پرولتاری" عنوان کرده‌ایم. فرهیخته باز خود را به کوچه‌علی‌چپ می‌زند و نظر ما را تحریف‌شده ارائه می‌دهد گویی ما کل اندیشه مارکس را در نظر داشته‌ایم.

او مثلاً در ردّ صحبت ما می‌گوید:

"یا اندیشه مارکس با انقیاد واقعی به سرمایه که ملازم سرمایه‌داری پیشرفته است انطباق ندارد و با انقیاد صوری به

سرمایه بیشتر خوانایی دارد؟!

اصل جمله‌ای که او به آن می‌تازد این است: "اندیشۀ مارکس در سوسیال-دموکراسی آلمان با چرخش انقیاد صوری به انقیاد واقعی و تبعات آن در جامعۀ سرمایه‌داری، به یک ایدئولوژی جامد تبدیل شد".

آیا توضیح بیشتری لازم است؟

امپریالیسم

اهمیت این بحث و دلیل تحریف‌ها و کج‌فهمی‌های تئوریک فرهیخته به این مضمون انقیاد واقعی این است که او باید از وارد شدن به مناسبات اجتماعی و به‌خصوص به آنچه از نقطه‌نظر ما تأثیرات انقیاد واقعی در رابطۀ استثمارست پرهیز کند؛ این امر به او امکان می‌دهد که کل فرآیند انقیاد واقعی را زیر مفهومی دیگر یعنی امپریالیسم که بیان شکل مقطعی از رشد اقتصادی یعنی (سرمایه مالی، صدور سرمایه، انحصارات) است و به‌خصوص محتوایی در عرصۀ حاکمیت سیاسی دارد ببوشاند. این مفهوم عمدتاً به یکی از اشکال یکسری تضاد یعنی سرمایه توجه دارد و به رابطۀ کشورهای پیشرفته و تحت‌سلطه معطوف است و نه مناسبات اجتماعی درونی کشورها. بنابر درک فرهیخته در ۱۸۷۰ انقیاد واقعی کامل شده و تمام تغییرات پُراهمیتی که پس از آن رخ می‌دهد به امپریالیسم وابسته است و در مناسبات اساسی اجتماعی تأثیری ندارد.

اگر فرهیخته اینقدر بر مفهوم امپریالیسم اصرار دارد به این دلیل است که به او امکان می‌دهد تمام پروسۀ پس از انعقاد برنامه را بی‌اهمیت جلوه دهد، تمام شاخص‌های واقعی جنبش کارگری را به مشت‌توطئه‌چینی، فریب، فساد و غیره نسبت دهد؛ چه مفهومی امکان چنین تحلیلی را فراهم می‌کند؟ وجود مافوق سود امپریالیستی و در نتیجه آریستوکراسی کارگری. عجیب نیست که او یکی از مهم‌ترین شاخص‌های انقیاد واقعی یعنی ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه را اساساً درک نکند و نافی هم رابطۀ ایجابی و هم ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه شود.

انقیاد به‌مثابۀ کلیت اجتماعی

مارکس در "مبانی نقد اقتصاد سیاسی" فرایند شکل‌گیری جامعۀ سرمایه‌داری را به‌مثابه یک کلیت چنین توضیح می‌دهد: «واضح است که نیروهای مولده و مناسبات تولیدی جدید، نه ناگهان از عدم سر بلند کرده‌اند و نه از دل ایده که خود را مستقر کند. آن‌ها براساس یک تولید از قبل موجود و در تقابل با مناسبات مالکیت سنتی اُسطقس‌دار رشد کرده‌اند. در جامعۀ سرمایه‌داری نضج یافته، هر رابطۀ اقتصادی، رابطۀ دیگری را تحت شکل بورژوازی و اقتصادی آن مفروض دارد که یکی دیگری را مشروط می‌سازد، همان‌طور که در هر سیستم ارگانیکی به همین نحو است. خود این سیستم ارگانیکی، به‌عنوان یک مجموعه، پیشفرض‌های خود را داراست و رشد کامل آن مستلزم یا به انقیاد کشاندن تمام عناصر تشکیل‌دهنده جامعۀ است یا با عزیمت کردن از خویش، به خلق کردن اندام‌هایی می‌پردازد که کم دارد. بدین شکل است که به‌لحاظ تاریخی یک کلیت می‌شود».^{۱۱}

پس می‌بینیم که با انقیاد واقعی ست که سرمایه به‌مثابه یک کُلّیت، به‌صورت یک جامعه مطرح می‌شود. خود گذار از انقیاد صوری به واقعی نیز در تطور مبارزه طبقات و برای پاسخگویی به محدودیت‌ها و موانع رشدی که در رابطه استثماری و شرایط کار جامعه آن‌روز وجود دارد (یعنی مشخصاً و به‌طور موجز: مبارزات کارگری برای کاهش زمان کار و وارد حوزه سرمایه کردن مواد معیشتی تعیین‌کننده دستمزد) محقق می‌گردد. برای این کار، سرمایه نیاز دارد شکل استخراج ارزش اضافی را از شکل مطلق آن (یعنی به‌نحوی کمی، با افزایش نیروی کار یعنی زیاد کردن ساعات کار یا تعداد روز کار یا تعداد کارگران از طریق به‌کارگیری گسترده زنان و کودکان) به شکل نسبی (یعنی به‌نحوی کیفی با بالا بردن بارآوری و دست‌بردن به تقسیمات درونی کار لازم/کار اضافی و تأمین معیشت کارگران به روال سرمایه‌دارانه و در نتیجه کنترل دستمزد) تغییر دهد. روابط کهن را از میان ببرد و مناسبات اجتماعی جدیدی را رفته رفته شکل‌دار و پایدار کند، به آن‌ها تجسم بخشد و در نهادهای خود منعقد سازد. این شکل‌گیری و نهادینه شدن مناسبات، همان‌طور که مارکس می‌گوید برای آن است که یک "کُلّیت اجتماعی" را سازمان دهد. معنای سازمان‌یابی این کلّیت، بالطبع سازماندهی کشمکش‌ها و تنش‌های اجتماعی آن نیز هست. به‌همین جهت در عرصه سیاسی، پارلمان‌تاریسم بورژوازی، قانونی و قانونمند کردن این کشمکش‌ها در میان خود اқشار حاکم بورژوازی به‌وجود می‌آید و این چیزی جز دموکراسی بورژوازی نیست. در عرصه مناسبات دستمزدی نیز سرمایه نیاز دارد مناسباتش با نیروی کار را تحت همین کنترل و انقیاد بکشد. تضادهای عینی حوزه تولید مستقیم به عرصه بازتولید اجتماعی نیروی کار انعکاس می‌یابند. سرمایه مدام باید واقعیت را بر اساس پایه‌های خود، بنابر مقولات بازتولید خود مرتب و منظم کند. این سیکل و حلقه کامل سرمایه را چپ رادیکال "خودپیش‌فرض" سرمایه نامیده است.

این فرآیند را نباید به مفهومی مطلق در نظر گرفت؛ این یک "نقشه از پیش تدارک دیده شده سرمایه" نبوده است بلکه به مرور پاسخگویی به مقتضیات و محدودیت‌های رابطه استثماری رفته‌رفته و در جریان عمل پیش می‌آید؛ اما این تغییرات در لحظه‌ای غالب می‌شوند و رابطه استثماری را دگرگون می‌کنند. این فرآیند که از سال‌های ۱۸۵۰ آغاز شده و تا جنگ جهانی اول کامل می‌شود، یک لحظه چرخش دارد و آن به‌لحاظ سیاسی کمون پاریس (۱۸۷۱) و به‌لحاظ اقتصادی بحران بانکی و سپس صنعتی و کشاورزی ۱۸۷۳ است.

ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه

رفیق فرهیخته متوجه منظور ما از فرآیند ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه نمی‌شود. یعنی یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های سرمایه از روی‌آوری به ادغام بازتولید نیروی کار و از اساسی‌ترین نتایج آن در عرصه مبارزات اجتماعی^{۱۳}. روند این تغییر بدین شکل است که به مرور غالب شدن انقیاد واقعی، رابطه کارمزدی کاملاً از خصلت حادث و اتفاقی انقیاد صوری خارج شده به مرور به یک رابطه کارمزدی مداوم تبدیل می‌شود، یعنی رابطه‌اش با سرمایه به تنها راه بازتولید آن تبدیل می‌گردد. تا

قبل از آن، یعنی در دوران انقیاد صوری، نیروی کار با اتکا به شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری بازتولید می‌شد. معیشت کارگران عمدتاً از طریق محصولات تولید شده خارج از مدار سرمایه بدست می‌آمد. کارگران صرفاً کارگر نبودند بلکه به انواع کار روی زمین یا پیشه‌وری نیز می‌پرداختند. رابطه استاد-شاگردی دوران اول که در محیط روستا غرق بود، کاملاً بر قوانین غیرسرمایه‌دارانه تولید استوار بود. کار هنوز نهادینه نشده و حتی صحبت "اجاره خدمات" مطرح بود. در مواقع بیکاری، کارگران به روستا و زمین خود باز می‌گشتند؛ اصلاً چیزی به اسم بیکاری وجود نداشت. یعنی هنوز در شکل‌بندی سرمایه‌داری چنین کاتگوری اجتماعی‌ای خلق نشده بود. هیچ تفاوتی میان کارگری که برای مدتی در آتلیه یا مانوفاکتور به او نیاز نبود و یک ولگرد یا یک سالمند یا یک دزد وجود نداشت؛ در فرانسه، این مقوله بیکاران در آمار رسمی از سال ۱۸۹۶ ذکر می‌شود. اولین انجمن‌های حمایت و کمک ویژه کارگران در دهه آخر قرن نوزدهم ۱۸۹۲ تأسیس می‌شود. در دوران انقیاد واقعی است که کارگران یک هستی قانونی می‌یابند. واضح است که مبارزات کارگری پس از چنین تغییر ساختاری کاملاً شکل و محتوی عوض می‌کنند. مبارزاتی که در سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ شاهد آن هستیم و مارکس در کاپیتال به آن‌ها اشاره دارد (فصل مبارزات حول زمان کار) عمدتاً حول محوریت کاهش زمان کار مطرح‌اند اما با شیوع انقیاد واقعی دیگر شاخص‌های گذشته خود را نداشته و معطوف به عرصه بازتولید اجتماعی می‌گردند. پس از به رسمیت شناخته شدن کارگر جمعی، مبارزاتی که برای حقوق اجتماعی و سیاسی طبقه مطرح می‌شوند اهمیت خاصی یافته و به نتایج درخشانی می‌رسند که به نوبه خود جامعه سرمایه‌داری را بیشتر به سوی تثبیت انقیاد واقعی سوق می‌دهند.

در این زمان است که مفهوم "کارگر جمعی" و تعین‌های اجتماعی آن تعریف می‌شود. از این پس کارگران موجودیت قانونی به خود گرفته و یکسری قوانین به تصویب می‌رسد: لغو برگه (کارت) کارگری در ۱۸۹۰ که حکم یک گذرنامه داخلی داشت و رفت‌وآمد کارگران را محدود می‌کرد. ممنوعیت کار فرزندان کمتر از سیزده سال در ۱۸۹۲؛ آموزش لائیک، اجباری، رایگان (۱۸۸۲)؛ ممنوعیت کار شبانه برای زنان (۱۸۹۲)؛ قوانین مربوط به سوانح کار (۱۸۹۸) که مفهوم "مسئولیت" کارفرما را مطرح می‌کند. ده ساعت کار در روز در سال ۱۹۰۰ به دست می‌آید؛ هشت ساعت کار در روز (۱۹۱۹)، الغای جریمه‌های کار (۱۹۳۲) ...؛ در کل این دوران، هر افت‌وخیزی در مبارزه، بلافاصله در قانون منعکس می‌گردد. در واقع با این قوانین وضعیت واقعی کارگران به رسمیت شناخته می‌شود زیرا آنان به یک طبقه اجتماعی، به یک واقعیت تبدیل شده‌اند که آن‌چنان عظیم و جافتاده است که دیگر نمی‌توان آن‌را به ضرب قوانین فردی حقوق مدنی لاپوشانی کرد. این واقعیت اجتماعی، یعنی کار مزدوری، وضعیتی دائمی است. این به رسمیت شناخته شدن "کارگر جمعی" و مسئولیت کارفرما در روند کار، نتایج بی‌نهایت مهمی برای مبارزه روزمره کارگران و همین‌طور تحلیل عمومی سرمایه‌داری دارد یعنی سرمایه‌دار می‌شود که در رابطه ایجابی خود با طبقه کارگر او را به رسمیت شناخته و با او وارد مذاکره شود. رابطه استثماری شکل یک‌جانبه قبلی خود را که در آن فقط اجبار و زور عمل می‌کرد از دست می‌دهد. از این پس بسیاری از مفاهیم پایه‌ای از حقوق و دستمزد کارگران گرفته تا بیکاری مضمون عوض می‌کنند؛

فرایند خرید و فروش کار دیگر رابطه فردی دو نفر در بازار نیست بلکه رسماً رابطه‌ای اجتماعی مبتنی بر مسئولیت جامعه نسبت به کارگران است. از این پس، در زمینه اجتماعی و سیاسی نیز طبقه کارگر وارد گود می‌شود. با آزاد شدن و تشویق سندیکاها، احزاب، بورس‌های کار و دیگر تشکلات کارگری، طبقه کارگر که به کار قراردادی و قانون کار هم دست یافته، رفته‌رفته نقش اجتماعی هرچه بیشتری کسب می‌کند. حضور طبقه کارگر در سطح اجتماعی پذیرفته می‌شود و ارگان‌های وساطت اجتماعی کشمکش‌ها و تنش‌ها و مبارزات او را وارد چارچوب حقوقی می‌کنند؛ در ۱۹۰۵ کنفدراسیون عمومی کار (CGT) تشکیل می‌شود.

عدم درک فرهیخته از واسطه‌های اجتماعی

رفیق درک نمی‌کند که با جافتادن انقیاد واقعی، واسطه‌های اجتماعی رفته‌رفته رابطه متضاد بین کار و سرمایه را تنظیم کرده‌اند؛ تا قبل از آن به سختی ممکن بود از "واسطه" حرف زد زیرا رابطه بر اساس زور و اجبار بود و عمدتاً تشکلات همبستگی و تعاونی کارگری فقط به وضعیت خود کارگران می‌پرداختند و نه به رابطه آن‌ها با سرمایه.

رفیق در ارتباط با بحث ما در مورد "جمود ایدئولوژیک در حزب سوسیال-دموکرات آلمان..." که ما آن را به چرخش انقیاد صوری به انقیاد واقعی کار به سرمایه و تبعات آن در سرمایه‌داری نسبت داده‌ایم، معتقد است:

"اگر بخواهیم این "جمود" و یا دقیق‌تر بگوییم سلطه ایدئولوژی بورژوازی بر آن حزب (مثال نفوذ برنشتاینیسم و سپس سلطه دیدگاه‌های ابرت، شایدمان، هاسه، نوسکه و جریان سانت‌ریستی به رهبری کائوتسکی و غیره) را با تحولی اقتصادی-اجتماعی در جامعه آلمان مربوط کنیم درست‌تر این خواهد بود که پیوند این دگرگونی را با ورود سرمایه‌داری آلمان به مرحله سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم، شکل‌گیری اشرافیت کارگری در آن کشور که پایگاه مهمی هم برای حزب سوسیال-دموکرات و هم سندیکاها و عظیم آن کشور را تشکیل می‌داد و نیز کسب فوق‌سود امپریالیستی را که امکان رشوه‌دهی بورژوازی به اشرافیت کارگری یا بخشی از آن را فراهم می‌سازد تجزیه و تحلیل کنیم" (ص ۲۶) و یا "ساعی از امپریالیسم و تأثیرات متضاد آن بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا - یعنی این که از یک سو امپریالیسم عصر انقلابات پرولتری است و از سوی دیگر این که در عصر امپریالیسم نفوذ بورژوازی بر جنبش کارگری برای تخریب و فاسد کردن و تجزیه آن تشدید می‌شود - سخنی نمی‌گوید" (همان‌جا).

به ساخت این جمله کمی دقت کنید. او می‌گوید "اگر بخواهیم... این "جمود" را... با تحولی اقتصادی اجتماعی در جامعه آلمان مربوط کنیم..." گویا ممکن است خود را مارکسیست خواند و این کار را نکرد! یعنی برای رفیق چنین رابطه‌ای، گذشته از مضمونش، بلافاصله با این "تحول اقتصادی اجتماعی مربوط نیست" و برای لطف کردن به ما حاضر می‌شود به آن نگاهی بیاندازد! و وقتی انداخت می‌بیند که این ربطی به انقیاد واقعی ندارد و محصول امپریالیسم است. اما از همه جالب‌تر نحوه‌ای است

که او این ارتباط با امپریالیسم را درک می‌کند: یعنی این که به‌واسطه کسب مافوق سود امپریالیستی، بورژوازی اشرافیت کارگری ایجاد کرده و در صفوف پرولتاریا "نفوذ" کرده است.

رفیق فرهیخته یقیناً نمی‌داند از چه سخن می‌گوید! سوسیال-دموکراسی را به اشرافیت کارگری تقلیل دادن، یعنی هم آن که ندانیم سوسیال-دموکراسی در آلمان چه ابعادی داشته و به‌خصوص آن را یک زائده انحرافی، مکانیکی و بیرونی نسبت به طبقه و بازتولیدش تلقی کنیم. بی‌اغراق نیست اگر بگوییم سوسیال-دموکراسی بازتولید طبقه را به‌عهده داشت و برای خودش جامعه‌ای در جامعه بود، با تمام نهادهایش و نه یک گروه جِغله که بشود خرید!

آیا واقعاً طبقه کارگر آلمان را که در ابتدای قرن بیستم چشم‌وچراغ پرولتاریای جهانی بود آنقدر ابله و ساده لوح تصور کرده‌اند که قدرت سیاسی را پس از پیروزی درخشان‌شان در انقلاب ۱۹۱۸ به مشتی فروخته‌شده و فاسد واگذار کند؟ دلیل چنین تحلیلی آن است که رفیق نمی‌خواهد تغییرات ساختاری‌ای که انقیاد واقعی در مناسبات اجتماعی وارد کرده است را ببیند و این تحول برای او هیچ اهمیتی نداشته و خصوصاً تغییری در ذات انقلابی پرولتاریا نمی‌دهد؛ اگر سوسیال-دموکراسی حاکم شده است به این دلیل است که سندیکاها آریستوکراسی کارگری بوده و فاسد شده‌اند. همین مفهوم امپریالیسم و تبعات نظری آن امکان می‌دهد که خلوص بکر طبقه کارگر آثیری و اسطوره‌هایش را حفظ کند. این که از همان دوره، سرمایه‌داری به سازش فوردیستی (افزایش دستمزد و زیادشدن آن همراه با رشد بارآوری، تقسیم کار عمودی، ایجاد قشر بندی‌های جدید در کارخانه...) دست می‌زند یا پس از آن، کینزیانیسم مطرح می‌گردد (که دستمزد را نه یک "خرج" بلکه "سرمایه‌گذاری" کارفرما می‌داند) یا این که پس از آن با سیاست‌های مربوط به "نیو دیل"^{۱۴} روبه‌رو می‌شویم، این که سرمایه در مدیریت خود اجباراً سندیکاها را شرکت داده و مدیریتی دوجانبه برقرار می‌کند، این که قدرت خرید کارگران باید به حدی باشد که بتواند کالاها را محقق کرده و انباشت در حوزه ملی را ممکن سازد و هزار شاخص دیگر... همه این‌ها برای فرهیخته اهمیتی ندارد. این‌ها همه "عامل و پادوی سرمایه هستند.

فرهیخته فرآیند ادغام بازتولید نیروی کار در سرمایه را "نفوذ" بورژوازی در پرولتاریا تلقی می‌کند یعنی حتی در همین شکل کاریکاتوری مناسبات اجتماعی جهت معادله را برعکس می‌بیند: پرولتاریایی داریم بکر و دست‌نخورده که بورژوازی در آن نفوذ می‌کند و نه پرولتاریایی که برای بازتولید خود الزاماً در سیکل سرمایه ادغام می‌شود.

نمی‌توان سوسیال-دموکراسی را آن‌طور که رفیق فرهیخته تصور می‌کند صرفاً محصول نفوذ ضدانقلاب در طبقه یا خریده شدن بخشی از طبقه کارگر دانست. این که کارگران، زحمت‌کشان و سربازان آلمانی در ۱۹۱۸ توانستند قدرت سیاسی را سرنگون کرده و پس از کمی تعلل آن را به سوسیال-دموکراسی واگذار کنند نمی‌تواند نتیجه یک زدوبند سیاسی باشد بلکه الزاماً بعدی اجتماعی طبقاتی و تاریخی دارد.

پس تغییراتی که در خود سوسیال-دموکراسی رخ داد یعنی غوطه‌ور شدن آن در گذار مسالمت‌آمیز، پارلمانتاریسم و رفرمیسم صرفاً نتیجه یک ضدانقلاب یا نتیجه انحرافات تئوریک و تشکیلاتی این و آن نیست که در تقابل با یک طبقه ذاتاً انقلابی به وجود آمده باشد. سوسیال-دموکراسی به مثابه نمونه‌ای از برنامه‌گرایی، رشد خاص برنامه‌گرایی رادیکال دوره قبل است به همین دلیل، تقلیل آن به پیروزی ضدانقلاب کافی نیست، باید نشان داد که این ضدانقلاب در چه رابطه طبقاتی به لحاظ تاریخی تعریف شده‌ای مسلط شده و به چه تئوری و پراتیکی شکل داده است.

برخورد به سوسیال-دموکراسی و آنارشیست‌ها

عدم درک رابطه ایجابی و مضمون ادغام بازتولید نیروی کار در سیکل سرمایه باعث می‌شود که رفیق اصلاً برخورد ما به سوسیال-دموکراسی را درک نکند. او باز بر اساس همان نوع برخورد "چیز"کننده، سوسیال-دموکراسی را یک حزب با تاریخ تولد و مشخصات شناسنامه‌ای می‌بیند و به مناسبات اجتماعی کاری ندارد. او صاف و راست گفته ما را تحریف می‌کند و می‌نویسد:

"معنی ادعای فوق، که نظر ساعی است، این است که در آغاز تشکیل حزب سوسیال-دموکرات آلمان (یعنی در سال ۱۸۶۹ سال تشکیل حزب کارگری سوسیال-دموکرات آلمان) در جامع آلمان انقیاد صوری کار به سرمایه حاکم بود."

اصلاً چه کسی از "آغاز تشکیل حزب سوسیال-دموکرات آلمان" حرف زد؟! رفیق از "تعبیر" به "تحریف" رسیده است! زمانی که ما در نوشته‌مان از سوسیال-دموکراسی به عنوان نماد گذار به انقیاد واقعی نام می‌بریم و آن را به انجماد اندیشه‌ای متهم می‌کنیم، با تحریف این گفته را رد می‌کند در حالی که باز اصل صحبت ما را در نمی‌یابد.

اصل جمله ما این است: "اندیشه مارکس در سوسیال-دموکراسی آلمان با چرخش انقیاد صوری به انقیاد واقعی و تبعات آن در جامع سرمایه‌داری، به یک ایدئولوژی جامد تبدیل شد". رفقا، نه تنها تعبیرهایی به جمله ما اضافه کردند بلکه واژه "چرخش" و "تبعات آن در سرمایه‌داری" را اصلاً نمی‌خوانند! و می‌نویسند که برای ما سوسیال-دموکراسی مربوط به انقیاد صوری‌ست! در حالی که ما درست برعکس این را گفتیم.

در بیان ما، سوسیال-دموکراسی به مثابه یک اندیشه و نه الزاماً حزب یا تشکیلات سمبل ادغام طبقه در سرمایه‌داری‌ست. سوسیال-دموکراسی بیان مرحله‌ای از تضاد کار و سرمایه در این بُرهه از تکامل مبارزه طبقاتی‌ست. ما در این مرحله بیشتر با سوسیال-دموکراتیک شدن عمومی و عمیق مبارزه طبقاتی روبه‌رو هستیم تا وجود احزاب سوسیال-دموکراتیک که جز در آلمان و کشورهای شمال اروپا، در کشورهای دیگری مثل فرانسه، انگلستان یا آمریکا رسماً وجود نداشتند؛ این جهت مبارزه طبقاتی‌ست و ربطی به خیانت این و آن ندارد. بهترین و مطابق‌ترین درک در جنبش کارگری با منافع طبقه، در انقیاد صوری آنارشیسم بود و اگر این مارکسیسم است که در شکل سوسیال-دموکرات آن تفوق می‌یابد به آن جهت است که مارکس قانون‌مندی مبارزه طبقات و تاریخ را، برعکس باکونین، تشخیص داده و زیربنایی "علمی" برای مارکسیسم فراهم کرده بود. حال با هر درک به لحاظ

تاریخی محدودی که تصور کنیم. به همین جهت رادیکال‌ترین منتقدین سوسیال-دموکراسی، آنارشیست‌ها و مارکسیست‌هایی بودند که نقدشان به رگه‌های آنارشیستی آغشته بود. یعنی همان نقدی که شامل نقطه‌نظرات قرن نوزدهمی فرهیخته هم می‌شود. این مالاتستا^{۱۵} بود که ساده‌ترین و درعین‌حال تیزبین‌ترین و پیشروترین نقد از "جامعه تولیدکنندگان شریک"^{۱۶} را ارائه کرد و بر محدودیت‌ها و تناقضاتش انگشت گذاشت.

در فرانسه فرایند سوسیال-دموکراتیک کل جریان‌ات آنارشیست را می‌پیماید و به‌خصوص آنارشیست‌های سندیکالیست را؛ آن‌ها که اساساً تحلیل‌شان بر یک پایه تئوریک آنارشیستی قرار دارد به مرور جافتادن انقیاد واقعی خود را هرچه بیشتر در دام مبانی تئوریک خود می‌یابند یعنی این‌که کارگران در دفاع از موقعیت زندگی خود و وضعیت پرولتری نه فقط پلکانی به سوی سوسیالیسم می‌یابند بلکه نطفه‌های کمونیسم را در این روند پیدا می‌کنند. اما رشد انقیاد واقعی که هرچه بیشتر وضعیت کارگری را در تولید و بازتولید خود ادغام می‌کند آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که مناسبات گذشته وارونه شده‌اند. دیگر دفاع از شرایط کارگری نیست که نقش موتوری برای کمونیسم ایفا کند بلکه این کمونیسم است که به این دفاع روزمره تقلیل می‌یابد. این فرآیند بسیار صریح و روشن در آنارکوسندیکالیسم به واسطه شعار اعتصاب عمومی بیان می‌شود. یعنی کمونیسم می‌شود دفاع کردن از این وضعیت کارگری.

فرنان پلوتیه از رهبران بزرگ آنارکوسندیکالیسم، در متنی به اسم "اعتصاب عمومی چیست؟" به تاریخ ۱۸۹۵ می‌نویسد:

"داستان این است که اعتصاب عمومی می‌بایست انقلابی از همه جا و از هیچ کجا باشد؛ به تملک گرفتن ابزار تولید باید در چنین انقلابی از محلات، خیابان‌ها، خانه‌ها شروع شود؛ یعنی [اصلاً] امکان برقرار کردن یک دولت قیامی یا یک دیکتاتوری پرولتاریا یا کانون‌هایی برای شورش یا مراکز مقاومت وجود نداشته باشد؛ تجمع آزادانه هر گروه نانوایان در هر نانوائی، هر گروه قفل‌سازها در هر آتلیه قفل‌سازی، در یک کلام [برقراری] تولید آزاد."

به این ترتیب رادیکال‌ترین جریان‌ها یعنی سندیکالیست‌های انقلابی مضامین مبارزه سیاسی را کنار می‌گذارند و اعتصاب عمومی را بهترین سلاح برای رسیدن به "همبود مستقل کارگران" به حساب می‌آورند. این رشد منطقی آنارشیسم محسوب می‌شود. اما رفته‌رفته در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ این مضمون شکل‌گیری کلی پرولتاریا در یک همبود مستقل از خلال دفاع بلاواسطه از وضعیت پرولتری به یک ضرورت سوسیال-دموکراتیک رشد تدریجی و قدرت‌گیری تدریجی طبقه تبدیل می‌گردد که با ادغام آن در بازسازی ویژه سرمایه یکی می‌شود. فرایند سوسیال-دموکراتیک شدن آنارکوسندیکالیسم با ادغام مطالبه‌گری، و بورس‌های کار یعنی ارگان همبود کارگری مستقل به پایان می‌رسد و در آغاز قرن بیستم شاهد افول نهادهای همبستگی هستیم. این نهادها با فعالیت تحریک‌آمیز اعتصاب‌گرایانه که "بهترین ژیمناستیک انقلابی" تلقی می‌شد جایگزین می‌شوند؛ رفته‌رفته و به تدریج پراتیک ژیمناستیک باعث می‌شود که هدف نهایی یعنی اعتصاب عمومی و انقلاب به فراموشی سپرده شود.

باری، در این رجوع تاریخی می‌بینیم که چه حزب بزرگ سوسیال-دموکراتیک باشد چه به مجموعه‌ای از فراکسیون‌ها تحت کنترل سندیکالیست‌ها و یا حتی اگر چنانچه مثل انگلستان این فرآیند تحت کنترل آنارشیست‌ها باشد، ما با سوسیال-دموکراتیک شدن عمومی و عمیق مبارزه طبقاتی روبه‌رو هستیم که در کل این دوره حاکمیت می‌یابد؛ حتی اگر رفیق‌مان دیگر این‌ها را کارگر "چیزشده" خود تلقی نکند. آنارشیست‌هایی هم که در نخ همان "جامعه مستقل پرولتری" بودند که در نهایت همان "جامعه کارگران متحد" فرهیخته است عملاً در همان تضاد میان دفاع از وضعیت پرولتری و هدف سوسیالیسم گیرافتاده و افق کمونیسم‌شان هرچه تخیلی‌تر شد. می‌بینیم که آنچه رفیق‌مان می‌خواهد علی‌رغم تمام فُحش و بد و بیراه‌هایی که نصیب آنارشیست‌ها می‌کند چندان متفاوت با آمال نهایی آنان نیست زیرا بر همان انحرافات جداکننده مناسبات اجتماعی از سیر اقتصادی سرمایه تکیه دارد.

نقش مطبوعات و روشنفکران

در درک برنامه‌گرایانه مبارزه طبقاتی تابع جریان عینی رشد سرمایه است و پرولتاریا صرفاً باید به ترتیبی این جریان عینی را بالفعل سازد، در نتیجه لازم است که بین این جریان عینی و دخالت پرولتری پیوندی برقرار شود. این پیوند چیزی جز آگاهی به "سوسیالیسم علمی" نبوده و مسئولین برقرار کردن این پیوند هم کمونیست‌ها هستند. می‌بینیم که از ابتدای کار خود سؤال به‌نحوی مطرح می‌شود که هیچ پاسخی مگر نقطه‌نظر روشنایی‌بخشی و روشنگری نمی‌تواند داشته باشد؛ دلیل آن هم روشن است: گُش پرولتاریا از ابتدا از جریان تضاد حذف شده و در واقع وابسته به یک رونمایی است و به همین دلیل است که مفهوم "ذات انقلابی پرولتاریا" در برنامه‌گرایی مطرح می‌شود. همین‌جا گفته باشیم که اگر فرهیخته اکثر ارجاعات خود به مارکس را از "فقر فلسفه" به عاریت می‌گیرد به این دلیل هم هست که مارکس در این زمان در دوره‌ای قرار دارد که بعدها به آن "کمونیسم فلسفی" اطلاق شد. در این دوره مارکس به نحوی از این "ذات انقلابی پرولتاریا" به صورت یک تقدیر سخن می‌گوید. مثلاً در جمله معروف "خانواده مقدس" که می‌نویسد: "مسئله این نیست که این یا آن پرولتر حتی کُل پرولتاریا چه هدفی را در یک لحظه تصور کند، مسئله فهم آن چیزی است که پرولتاریا هست و آنچه به‌لحاظ تاریخی، در تطابق با هستی‌اش مجبور به انجام آن می‌شود".^{۱۷} فراموش نکنیم که "فقر فلسفه" و همین‌طور "خانواده مقدس" قبل از آن که مارکس مفهوم سرمایه، تعینات و تضادهای ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری را به‌دست آورده باشد نگاشته شده و در نتیجه حامل اندیشه‌ای در تکامل است. این جمله معروف مارکس که برای برنامه‌گرایان مثل احکام قرآن مقدس است، کمونیست‌ها را به‌دنبال این "ذات انقلابی" همیشه حاضر اما همیشه پنهان می‌فرستد.

اگر مسأله را واقعاً بر اساس مفهوم سرمایه و استثمار بسنجیم می‌بینیم که مسأله آگاهی خارج از طبقه دقیقاً زمانی مطرح می‌شود که در سطح اجتماعی هم، قشربندی طبقاتی نوینی به "برکت"^{۱۸} انقیاد واقعی ایجاد شده است.

گفتیم که تغییرات ساختاری اقتصادی-اجتماعی، دوران خاصی را گشود که دوران "وساطت‌های اجتماعی" می‌توان نامید. در این "وساطت‌ها"، در تمام عرصه‌های اجتماعی، روشنفکران مسلح‌ترین اقشار برای پاسخگویی به نیاز سرمایه‌داری نضج یافته بودند. آنان به ارکان هدایت جامعه نفوذ کرده در آن‌ها ادغام شدند.

این دوره در عین حال دوران طلایی مطبوعات هم محسوب می‌شود که در فرانسه مقارن است با جمهوری سوم یعنی مشخصاً از ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۹. در این دوره شاهد شکوفایی مطبوعات هستیم که در فضای آزادی که در جمهوری ایجاد شده، روزنامه‌نگاری و قلم‌زدن برای روزنامه‌ها به شغلی کامل تبدیل می‌گردد همراه با تمام دستگاه اداری و فنی مربوط به روزنامه‌ها. روشنفکران طبعاً به احزاب آنارشیستی، سوسیالیستی و کمونیستی کشیده شده و "انقلابیون حرفه‌ای" ظهور می‌کنند؛ یعنی وجود آنان نه در ارتباط با آگاهی‌ای فراتاریخی بلکه محصول مبارزه طبقات در لحظه‌ای مشخص از آن است.

مبارزات سال ۱۹۳۶ در رابطه با وساطت‌های اجتماعی

فرایند ادغام بازتولید طبقه کارگر در سرمایه روند پیچیده و پرفراز و نشیبی طی کرده است. در این فرآیند همان‌طور که گفتیم واسطه‌های اجتماعی نقش ایفا می‌کنند اما هرگز وجود آن‌ها و نقشی که ایفا می‌کنند امری نبوده که سرمایه به سادگی و با روی خوش بپذیرد و به آن رضایت دهد. هر قدر هم که به قول فریخته این‌ها "پادوی سرمایه" باشند. این امر همواره به یمن مبارزات بسیار شدید خود کارگران میسر شده است.

در این فعالیت واسطه‌های جنبش کارگری، مبارزات سال ۱۹۳۶ در فرانسه نمونه هستند و نقطه عطفی در تاریخ جنبش کارگری می‌سازند. کارگران با اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها نشان می‌دهند که یک ستون جامعه بوده و دعوی مدیریت آن را دارند. مگر نه آن‌که در آلمان یا در روسیه این کارگران یا نمایندگان آن‌ها هستند که جامعه را می‌چرخانند؟

مبارزه آنان به پیروزی می‌رسد و یک رشته خواست‌های مهم برآورده می‌شود: پانزده روز مرخصی با حقوق در سال، چهل ساعت کار در هفته، انتخاب نمایندگان کارگران، اضافه حقوق، ممنوعیت تبعیض سندیکیایی...

در زمان اشغال فرانسه به دست نازیسم، دولت ویشی خیلی از این دستاوردها را پایمال می‌کند اما بلافاصله پس از جنگ، طبقه کارگر در مقابل یک بورژوازی ضعیف و هراسان که محتاج صلح اجتماعی برای بازسازی خویش است، حملات خود را از سر می‌گیرد: برقراری همه دستاوردهای قبلی به علاوه ایجاد کمیته‌های کارخانه که هدف آن برقراری رسمی مدیریت دوجانبه کارفرما-سندیکاست. این دوران معروف به ۳۰ سال رونق، دوران آقایی سندیکاهاست: بیمه‌های اجتماعی، بهداشت و ایمنی کار، ماهیانه شدن دستمزدها و سپس برقراری حداقل حقوق، هفته ۴۰ سوم مرخصی با حقوق، هفته ۴ چهارم،... مجموعاً در این دوره، سطح رفاه کارگران در کشورهای غربی به یمن استثمار کشورهای تحت سلطه زیاد می‌شود و تا سال‌های ۱۹۷۰ طول می‌کشد.

یعنی از ۱۸۷۰ تا ۱۹۷۰ با دورانی روبه‌رو هستیم که طبقه کارگر به ستون دیگر سرمایه‌داری تبدیل شده و همراه تحولات در سازمان کار، هر روز در این مبارزه حقوق بیشتری کسب می‌کند ... تا پس از شکست ۱۹۶۸ در فرانسه و ۱۹۷۲ در ایتالیا و سپس معدنچیان انگلیس، دوره تاجر و ریگان ... که بازسازی ضدانقلابی بورژوازی آغاز می‌گردد و در این دوران قدرقدرتی طبقه کارگر رو به افول می‌گذارد. بحران سال‌های هفتاد ناقوس این دوران طلایی را به صدا در می‌آورد و سیر قهقرایی آغاز می‌گردد. موج اخراج‌های عظیم برای حفظ سود، سرشکن کردن بحران بر کارگران، بی‌ثباتی کار و قیمة‌قیمه کردن آن به اسم انعطاف در تولید ... این‌ها مفاهیمی‌ست که هنوز ادامه دارد و خوب می‌شناسیم.

* * * * *

ممکن است در نزد بسیاری این بحث، نوعی جنگ زرگری بر سر تاریخ‌ها جلوه کند؛ این که انقیاد واقعی در نیمه اول قرن نوزده وجود داشته یا غالب شدن آن به ۱۸۷۰ یا ۱۸۹۰ مربوط شود چندان اهمیتی ندارد؛ آنچه اهمیت دارد درک ضخامت اجتماعی این تغییرات در پرتو تطور مبارزه طبقات است؛ یعنی این که این غالب شدن، جدا از عرصه تولید مستقیم آیا در مناسبات اجتماعی و طبقاتی نقش ایفا کرده یا رابطه طبقات به همان شکل قدیم باقی می‌ماند؟ به نظر ما جنبش کارگری در رابطه ایجابی نامتقارن خود با سرمایه‌کنشی اتخاذ می‌کند که منطبق با رابطه استثماری کار و سرمایه تغییر شکل و محتوا می‌دهد و در مقطع مورد بحث، سوسیال-دموکراسی بیان این تغییر محتوا در رابطه استثماری‌ست.

نگاهی به تاریخ برنامه‌گرایی

این نوشته ظرفیت باز کردن و تشریح تمام تغییرات ساختاری گذار از انقیاد صوری به انقیاد واقعی و پس از آن، تحول خود این روند تا بازسازی سال‌های ۱۹۸۰ و تغییرات پس از این بازسازی را ندارد؛ ما فقط به‌نحوی گذرا مراحل این انقیاد را به‌طرزی فشرده از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۴ یادآوری می‌کنیم:

زمانی که ما از برنامه‌گرایی صحبت می‌کنیم نباید فراموش کرد که خود این مفهوم هم، مثل دیگر مفاهیمی که در جریان مبارزه طبقاتی تولید می‌شوند تاریخی بوده و مسیری را طی می‌کند. همه مسأله درک شکلی‌ست که تضاد بین پرولتاریا و سرمایه و فرارفت از آن در فاصله ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۴ به خود گرفته است یعنی دقیقاً آن چیزی که برنامه‌گرایی می‌نامیم. برنامه‌گرایی یعنی تئوری و پراتیکی که در آن پرولتاریا دعوی بدست‌گیری قدرت سیاسی، ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، دولت دوران گذار و... را دارد؛ برنامه‌های کمونیستی از این افق تغذیه می‌کردند. مبارزه طبقاتی جهت‌دار است. مانیفست یک لحظه از این تطور تاریخ را تعریف کرد. جایی که کارگرانی که عمدتاً در مناسبات پیشاسرمایه‌داری قرار داشتند از کارگاه‌های کوچک بیرون زده و به سوی مانوفکتورها و کارخانه‌ها روان بودند. این روند در خودش یک لحظه تندپیچ دارد که در آن رابطه طبقاتی تغییر می‌کند. این

لحظه به خون کشیده شدن کمون در ۱۸۷۱ است که دوره جدیدی را می‌گشاید که تا جنگ جهانی اول دنبال شده و بیان پیروزی برنامه‌گرایی در جنبش کارگری با مضمون ایدئولوژیک سوسیال-دموکراسی است.

در واقع از ۱۸۴۸ تا کمون، دوره گذاری است که به انقیاد واقعی می‌کشد. تا کمون پاریس برنامه‌گرایی کم‌وبیش، در هر کدام از وساطت‌هایی که باید به انقلاب منتهی شوند یعنی در کُنش سیاسی، فعالیت سندیکایی، همبستگی‌های کارگری، تعاونی‌ها و غیره می‌تواند بر وجه تضادش با سرمایه و استقلالش نسبت به بازتولید آن تکیه کرده و خود را طبقه‌ای برای خویش ببیند. این وضعیت رابطه استثماری، مؤلفه‌ها و ترکیبات آن به او امکان می‌دهد برای خود و بشریت، آینده‌ای متکی بر "جامعه تولیدکنندگان شریک‌شده" تصور کند، کار مولد را به قدرت سیاسی رسانده و شرایط خودش را به کل جامعه عمومیت بخشد و یک شیوه جدید تولیدی تصور کند مبتنی بر کار؛ اما واقعیت رشد مبارزه طبقاتی این آینده درخشان را کدر می‌کند. به مرور که انقیاد واقعی غلبه می‌یابد چنین وضعیتی نمی‌تواند دوام یابد.

آنچه این دو دوره را از هم مجزا می‌کند یعنی قبل و بعد از ۱۸۷۱ این است که بعد از بحران ۱۸۷۳ سرمایه رشدی تدریجی را دنبال می‌کند^{۱۹} که رفته‌رفته در جریان آن، سرمایه تمایل دارد بازتولید طبقه را در خود ادغام کند؛ که در آن تمام نیروهای اجتماعی کار (تعاون، به‌کارگیری علوم و فنون...) به سمت عینی شدن در سرمایه ثابت حرکت می‌کنند. در این گذار اجتماعی به انقیاد واقعی، پرولتاریا به‌نحوی تمایلی، تمام ظرفیت‌های خود برای خود-سازماندهی، اوتونومی و بازتولید خاص خود را از دست می‌دهد.

در واقع کمون، پایان پراتیک مستقل وساطت‌های برنامه‌گرایانه انقلاب است. به مروری که پرولتاریا به‌طور کامل به‌عنوان طبقه‌ای در شیوه تولید سرمایه‌داری تخصیص می‌یابد، برنامه‌گرایی به موازات آن، در مؤلفه‌های خود، از یک سو به سمت سوسیال-دموکراسی متمایل می‌گردد و از سوی دیگر (عمدتاً) به سمت جریان‌های آنارشیزستی و سندیکالیسم انقلابی می‌رود که آن‌ها مضمون تأیید و تصدیق بلافصل پرولتاریا به‌مثابه طبقه مسلط را با خود حمل می‌کنند.

سوسیال-دموکرات‌ها به مرور در پارلمان‌تاریسم و دموکراسی، در گذار مسالمت آمیز و رفرمیسم، یعنی آن چه در بیان سنتی اپورتونیسیم می‌نامیم فرو می‌روند (و انگلس هم تا حدودی این روند را همراهی می‌کند)، و جریان چپ و آنارشیزستی به نقد سندیکاهای، نقد سیاست ... پرداخته و تلاش می‌کنند افق گذشته استقلال پرولتاریا را حفظ کنند. این دو وجه یکدیگر را ایجاب می‌کنند و همین ایجاب چیزی نیست مگر عدم امکان تأیید و تصدیق پرولتاریا در مضامین خودش؛ این مبنای کل تاریخ برنامه‌گرایی در این فاز مبارزه طبقاتی است، چه به شکل سوسیال-دموکراتیک آن و چه در شکل آنارکوسندیکالیستی.

این عدم امکان، موضعی نرماثیو و بیرونی نسبت به خود روند تاریخی نیست بلکه در تعیین‌های خودش به‌مثابه یک عدم امکان درونی تولید می‌شود و در کل این دوره جریان داشته و بنا به مقاطع تاریخی گوناگون، هربار خود را به نحوی خاص ظاهر می‌کند:

در مرحله اول یعنی برنامه‌گرایی رادیکال به‌صورت انقلاب دوگانه، سپس با انقیاد واقعی در شکل سوسیال-دموکراسی و سندیکالیسم انقلابی و بالاخره با ظهور چپ‌های رادیکال.

ما در اینجا به تشریح بیشتر این پروسه نمی‌پردازیم که خود، تحقیقات خاص می‌طلبد و جزو گنجینه‌های نقد چپ رادیکال محسوب می‌شود.

فرق دوره مانیفست و دوره "نقد برنامه گوتا"

اگر واقعاً خواهیم نوشته‌های مارکس را تنها معیار حقیقت قلمداد کنیم، سؤال اساسی این است که آیا میان این دو دوره یعنی زمانی که مانیفست نوشته شد (۱۸۴۷) و دوره "نقد برنامه گوتا" (۱۸۷۵) و به‌خصوص زمان علنی شدن آن در ۱۸۹۱، تمایزی واقعی در رابطه استثماری میان پرولتاریا و سرمایه وجود دارد یا خیر؟

ما معتقدیم که چنین تمایزی وجود دارد و به‌عنوان یک فرضیه رفقا را دعوت می‌کنیم به تأمل در یک داده تاریخی بنشینند: آیا بی‌دلیل بود که مارکس در ۱۸۷۵ به خودش زحمت داد ۲۰ صفحه در نقد برنامه گوتا بنویسد (برنامه‌ای که می‌بایست سوسیال-دموکراسی آلمان را به‌عنوان یک حزب واحد دربرگیرد) اما این نوشته را علنی نکرده و فقط به چند تن از دوستان که در تأسیس این حزب نقش داشتند بفرستد؟ آن‌هم درحالی‌که بنابر افق برنامه‌ای که سوسیال-دموکراسی و رفیق‌مان فرهیخته مدافع دیر هنگام آن است، در آن دوره، چه بسا طبقه کارگری به قدرت طبقه کارگر آلمان وجود نداشت! این تأمل مارکس و عدم انتشار علنی و عمومی "نقد..." تا پایان عمر^{۲۰} بی‌تردید خالی از محتوا نبوده است. این یک "نوشتن" ساده نیست بلکه "نه-نوشتن" است یعنی عدم امکان ارائه یک برنامه در آن مقطع خاص. مارکس ظاهراً پس از آن، علاقه چندانی به اوضاع حزب نشان نداده و تعقیب افت‌وخیزهای آن‌را به انگلس واگذار می‌کند. آیا دور از اندیشه است که تصور کنیم مارکس که زندگی و خانواده‌اش را فدای این "شور کمونیسم"^{۲۱} کرده بود، در این مقطع از پایان زندگی خود، به نحوی تحلیلی یا غریزی این عدم‌امکان را احساس کرده و به‌نوعی، از انقلاب در آلمان، حداقل در آن شکلی که در مانیفست بیان شده بود دلسرد شده و توجه خود را معطوف به وضعیت روسیه و مطالعات ریاضی می‌کند؟

به‌هرحال، چه مارکس این فرآیند را احساس کرده باشد و چه خیر، در واقعیت تغییرات ساختاری و نتیجه‌شان بر کنش طبقه کارگر نمی‌توان تردید کرد.

فرهیخته به جای مفهوم مارکسی انقیاد واقعی، مفهوم لنینی امپریالیسم را می‌پسندد؛ ایرادی ندارد، اما فرقی این است که یکی، تعریف رابطه اساسی میان دو طبقه است در نتیجه برد آن، کُل تکامل سرمایه‌داری از آن به بعد و به‌خصوص تمام ضخامت اجتماعی آن‌را دربرمی‌گیرد، دیگری مفهومی منطبق با وجهی از کارکرد سرمایه (انحصارات) در مقطعی مشخص است و با اهدافی اساساً سیاسی و موضعی تنظیم شده بود؛ این مفهوم امپریالیسم به رفیق اجازه می‌دهد که انقیاد واقعی را شدت‌یابی انقیاد صوری

و امپریالیسم را شدت‌یابی انقیاد واقعی و جهانی‌شدن را شدت‌یابی امپریالیسم تلقی کند؛ یعنی ما در مُختصات اساسی همان انقیاد صوری قرار داریم که صرفاً شدت یافته است.

باری، این تعریف از امپریالیسم که به تغییر و تحولات کیفی در ساختارهای بهره‌کشی نمی‌پردازد، با تغییر در مناسبات طبقاتی و رابطه استثماری پس از سال‌های ۸۰ تیزی‌تئوریکش به‌سرآمد^{۲۲}. این امر آن چنان واضح است که حتی به بحث کردن نمی‌ارزد. دیگر هیچکس مگر هواداران رویونیست جمهوری اسلامی امثال حزب توده و اکثریت و روحانیت در قدرت در ایران از این مضمون استفاده نمی‌کند. خط امام بعد از اشغال سفارت پرچم مبارزه ضد امپریالیستی را به اهتزاز درآورد و خمینی هم که از زمان مجاهدین مسلمان این واژه را از آن‌ها در نجف شنیده بود، با شَمّ سیاسی‌اش تمام پتانسیل تبلیغی آن‌را درک کرده و با آغوش باز پذیرای آن شد. او توانست با مرکز قرار دادن این سیاست به اصطلاح "ضداجنبی" بر امواج مبارزات توده‌ای سوار شده و وارد یک ائتلاف پُرافت‌وخیز با بورژوازی شود؛ ولی اگر چنانچه قدرتی سر تا پا سرمایه‌دارانه مثل ایران می‌تواند چنین ژست‌های دروغین ضد امپریالیستی بگیرد دقیقاً به این دلیل هم هست که امپریالیسم که شکل مقطعی خاصی از حاکمیت سرمایه است در بازسازی سال‌های هفتاد و هشتاد، مفهوم خود را به‌لحاظ ساختارهای بهره‌کشی به‌کل از دست داده^{۲۳} و امروز صرفاً پوسته مرده‌ای است که نقش عَلم و کُتل تبلیغی جمهوری اسلامی را بازی می‌کند و به او امکان دهد منطقه نفوذ خود را زیر پوشش "مبارزه ضد امپریالیستی و ضد امریکایی" گسترش دهد.

سیالیت تاریخی و جهت‌دار بودن مبارزه طبقاتی

خوب است همین‌جا اشاره‌ای داشته باشیم به مفهوم "سیالیت تاریخی" و جهتی که مبارزه طبقات حمل می‌کند، یعنی مفاهیمی که برای رفیق‌مان پُرابهام‌اند. منظور ما از این مفهوم این است که مبارزه طبقاتی یک فرآیند تک‌خطی و تکراری از تقابل دو طبقه پرولتاریا و سرمایه‌دار را نمی‌سازد و سیالیتی تاریخی داشته که سرمایه‌داری محصول آن است؛ تضاد کار و سرمایه یک تاریخ دارد. کار و سرمایه با یکدیگر در رابطه‌ای ایجابی قرار دارند به این مفهوم که هیچ‌کدام بدون دیگری معنایی نمی‌دهد. طبقه کارگر یک "چیز" نیست که یک لحظه به‌وجود آمده باشد و تا ابد همین که هست باقی بماند یا از لحظه‌ای که سرمایه‌داری غالب شد در جنگی تکراری و تک‌خطی قرار داشته باشد. رابطه ایجابی که تضاد این دو را حمل کرده و بدین‌سان به آن‌ها موجودیت می‌بخشد در عین حال جامعه‌ای به قامت سرمایه می‌سازد.

درک از مبارزه طبقاتی

تمام تلاش ما در مقاله "مناسک اول ماه مه ..." و همین‌طور "به بهانه اکتبر" نشان دادن این امر بود که مبارزه طبقاتی در درون تطور تاریخی خود شکل می‌گیرد و رشد سرمایه‌داری نه چیزی مستقل از این تطور بلکه در مرکز آن است یعنی هم محصول آن است و هم به آن شکل می‌دهد.

بر خلاف آن چیزی که فرهیخته سعی دارد وانمود کند قصد ما این نیست که بگوییم وحدتی وجود نداشته یا کار مشخصی که قرار است مبنای آن قرار گیرد وجود ندارد بلکه تلاش مان این است که بگوییم مبارزه طبقات جهت دار است، از مسیری می گذرد و در جریان این مسیر، تاریخ را متحول می کند چون تاریخ چیزی جز مبارزه طبقاتی نیست.

پس مسأله نفس وحدت نیست، بلکه جهتی ست که این وحدت، اگر قرار است به فرارفتی از سرمایه منتهی شود، باید ببینیم و این جهت امری عینی ست که در تاروپود مبارزات روزمره کارگری و مفصل بندی اش با دیگر مبارزات اجتماعی تولید می شود. پس وحدت، آری! اما از کدام جهت؟

وحدت طبقه یک مفهوم ایستا نیست که مثل یک بُت یا فیتیش به آن بچسبیم و همه فکروذکرمان این باشد که مبدا ترک بردارد. سرمایه و رشد آن که چیزی جز صیوروت مبارزه طبقات نیست، این وحدت را نه فقط ترک دار کرده بلکه محکم بر زمین کوبیده و قطعه قطعه کرده است؛ طبقه مشتی آدم نیستند که به ضرب سریش تبلیغ و ترویج به هم بچسبانیم. هیچ نوع جانفشانی ذهنی ای نمی تواند در جهت عکس حرکت ساختارهای سرمایه داری وحدتی ایجاد کند. ممکن است چند صد نفر را گرد آورد، تشکیلی مصنوعی به وجود آورد و اسم حزب طبقه کارگر هم به آن داد؛ ممکن است میان طرفداران یک خط مشی عمومی ائتلافی جبهه ای سامان داد و با بوق و کرنا خبر وحدت طبقه کارگر را رسانه ای کرد اما همه این تلاش ها در نهایت از سطح خواست های مدنی در اشکال گزینشی دموکراتیک فراتر نمی روند. البته به این نوع فعالیت ایرادی نیست اما نباید آن را چیزی معرفی کرد که ذاتاً نمی تواند باشد. این گونه چپ گرایی گروه های کوچک چیزی نیست مگر تلاشی مذبحخانه برای به هم چسباندن این قطعات و فراهم کردن اتحادی از این نوع.

نباید در مقابل این واقعیت زانوی غم به بغل گرفت زیرا مبارزه طبقات با محقق ساختن بازسازی و نتایجش در عرصه اجتماعی شرایط وحدتی عالی تر میان زحمت کشان را ایجاد کرده و افق کمونیسیم را بار دیگر ممکن ساخته است. نباید از این دورنمای جدید، که فقط برای ما جدید است و از چند دهه پیش برای بخشی از جریان نقدکننده چپ رادیکال مطرح بوده، هراسید. این دورنمای جدید بیان امکان آینده ای ست که در آن کمونیسیم نه یک آرزو یا یک ناکجا آباد است و نه یک مسیر مقرر و سرنوشت؛ بلکه پایان مسیری باشد که مبارزه طبقات در صیوروت خود تولید می کند. این کمونیسیمی است که ورای اراده ما، در تضادها و تناقضات دنیای امروز جریان دارد و در مبارزه طبقات انکشاف می یابد.

درک فرهیخته از مبارزه طبقاتی

برنامه گرایی در درک ایستای خود از مبارزه طبقاتی عناصر گوناگون تشکیل دهنده معادله را روی دوری می ریزد و آن ها را به صورت اشیاء مجزا از هم بررسی می کند درحالی که این اجزا نه تنها جدا از هم نیستند بلکه هرکدام به واسطه دیگری، به میانجی گیری دیگری وجود دارد و جدالی که میان آن هاست، آن ها را می سازد؛ آن ها در این جدال، خود دوری و میز و دنیای دور

و برش را در خود کشیده و جذب می‌کنند؛ و از آن هم بیشتر، آن کسی که این اجزا را در دوری می‌ریزد، این فرد تاس‌ریز ما، خودش در این دوری حضور دارد و عنصری از آن است.

این اتفاقی نیست که از ۱۸۵۰ به این طرف ما با دورانی روبه‌رو هستیم که هم مطبوعات، هم روشنفکران، هم سندیکاها و نشریات کارگری و هم این دنیای نوین بروز می‌کنند؛ همه این‌ها در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و به‌طور اجتناب‌ناپذیری نه فقط بر مبارزه طبقه کارگر تاثیر می‌گذارند بلکه مضمون آن مبارزه‌اند و مضمون آن مبارزه با خودش تغییراتی ایجاد می‌کند که تحول جامعه سرمایه‌داری می‌شوند. مسأله درک کردن این رابطه دیالکتیکی میان مبارزه طبقاتی و جامعه سرمایه‌داری است. درک این رابطه است که به ما اجازه می‌دهد حکم اساسی مارکس را که تاریخ یعنی تاریخ مبارزه طبقات درک کنیم. این فرآیند تغییر و تحول چیزی نبوده که یک بار برای همیشه به وقوع پیوسته باشد؛ این تحول را می‌توان به‌طور روزمره در جریان جامعه سرمایه‌داری مشاهده کرد. این رابطه عینیت و ذهنیت، یک رابطه جاری، هر روزه و هر لحظه است. زمانی که توده‌ها در قیام خود بساط سلطنت را برمی‌چینند، در عینیت رابطه دست می‌برند، وقتی جمهوری اسلامی بانک‌ها را ملی می‌کند یا رفسنجانی "دوره سازندگی" راه می‌اندازد در عینیت رابطه دست می‌برد، وقتی مجلس فلان قانون مربوط به خصوصی‌سازی را تصویب می‌کند، دارد در عینیت رابطه دست می‌برد؛ زمانی که دولت مکرون قانون کار را در هم می‌شکند، دارد در عینیت رابطه دست می‌برد؛ زمانی که دولت‌های ارتجاعی کمونیست‌گشی راه می‌اندازند، در عینیت رابطه دست می‌برند؛ زمانی که ترامپ، دیوار مرتفع خود را می‌سازد، دارد به ترکیب طبقه کارگر و عینیت رابطه دست می‌زند؛ زمانی که کارگران از سندیکاها بیرون زده و به ساختن تشکلات اتونوم و غیروابسته به دستگاه سندیکایی می‌پردازند، دارند با عینیت‌زدایی در عینیت مبارزه دست می‌برند؛ به عبارت دیگر فعالیت دو طبقه در جدال، شرایط مبارزه آتی را در این تبدیل ذهنیت به عینیت سرمایه و عینیت‌زدایی مبارزات کارگری و اجتماعی می‌سازد. طبقه کارگر اجباراً در دور بعدی مبارزات خود با این عینیت جدید مواجه است و باید به ضرورت‌های این عینیت پاسخ گفته و به مبارزه با آن برخیزد. اصلاً رابطه عینیت و ذهنیت در مبارزه طبقاتی چیزی جز این جدال هر لحظه نیست!

این‌که همه این‌ها را روی یک دوری بریزیم و بگوییم این با آن در تقابل است در نتیجه باید حرف ما را پذیرفته، به ما رأی داده یا در تشکل ما عضو شوید و از این راه بجنگیم تا آن یکی را حذف کنیم... حکایتی است که دیگر حتی بچه‌ها را خواب نمی‌کند و حتی اگر چنین چیزی متصور می‌بود چیزی از مسأله حل نمی‌کرد فقط باعث می‌شد که بخش وسیعی از روشنفکران ما که به واسطه فروافتادن طبقاتی‌شان در طبقات زحمت‌کش به‌صورت طبیعی و ارگانیک به سمت طبقه کارگر جهت‌گیری دارند، به آنان تمایل داشته و جزو قوای اندیشه‌ای کارگران محسوب می‌شوند، در این مبارزه برای خود جایگاه و مرتبه خاصی به‌مثابه روشنفکر، به مثابه حزب، به مثابه رهبر جستجو کنند. در اینجا است که این ایدئولوژی روشنفکران یعنی لنینیسم تمام سلاح‌های لازم را در اختیارشان می‌گذارد.

برنامه‌های کمونیستی، "غلط" به مفهوم مطلق کلمه نیستند. این برنامه‌ها در تصور تاریخی پرولتاریا، در لحظه‌ای از گذار انقیاد صوری به انقیاد واقعی، واقعیت ایدئولوژیک داشت؛ یعنی آن چیزی بود که طبقه کارگر می‌توانست به‌عنوان یک ایده‌آل در دسترس، به‌عنوان فردایی قابل حصول، به‌عنوان یک اتوپی محتمل تصور کند اما بررسی تطور مبارزه طبقات از ۱۹۲۰ به این طرف و به‌خصوص از بازسازی سال‌های ۸۰ به ما نشان می‌دهد که چنین دورنمایی حتی به‌لحاظ ایدئولوژیک خاموش شده است. فقط کسانی هنوز پایبند این ایده‌آل هستند که با هستی‌شان، با وجودشان یکی گشته و به آنان جایگاه و رتبه خاصی در زندگی اجتماعی می‌بخشد. در کجای جهان امروز در مبارزات کارگری سراغی از افق سوسیالیسم وجود دارد؟ در کجای جهان سندیکاهای چندصدهزار نفری و اعتصاب‌های کارگری چندصدهزار نفری وجود دارد؟ اگر هم چنین اعتصاب‌هایی به این وسعت شکل بگیرد، صرفاً موضعی و در ارتباط با مسأله‌ای معیشتی خواهد بود نه در ارتباط با افق سوسیالیسم. امروز قطعه‌قطعه‌شدگی و بی‌ثباتی طبقه شرایطی فراهم کرده است که شکل عمومی مبارزات نه مفهوم طبقاتی بلکه مفهوم شهروندی و طبقه متوسطی با خود دارد. آیا این بدان معناست که جنبش کارگری یا تقسیمات طبقاتی معنایی ندارند؟ به هیچ وجه، اما مسأله این است که باید مفصل‌بندی طبقاتی این جنبش‌های اجتماعی، طبقه متوسطی و شهروندی را درک و تحلیل کرد. فعالیت کمونیست‌ها نه تنها بی‌مورد نگشته بلکه حیاتی‌تر، زیرا دشوارتر از هر زمانی است. فقط آن‌ها باید نگاه‌شان را به سمتی بچرخانند که واقعاً موثر باشد.

مسأله تکرار مطالبات

آیا عجیب است که چنین درک دگماتیکی تصور کند که خواسته‌های کارگران تکرار می‌شوند؟

رفیق فرهیخته پس از آن که ما را منشاء احتمالی^{۲۴} انحرافی مهم می‌داند می‌نویسد:

"این حکم [ساعتی] که "هر مبارزه‌ای در تطور مبارزه طبقات بدیع است" درست نیست. مثال در مبارزه برای برقراری هشت ساعت کار روزانه در برخی از کشورها و یا مبارزه برای افزایش حداقل مزد و یا مبارزه برای ممنوعیت کار کودکان و یا مبارزه برای برقراری برخی حقوق دموکراتیک، بداعتی وجود ندارد، ولی باید انجام شوند."

بر عکس تصور فرهیخته هیچ چیز تکرار نمی‌شود. فرهیخته فقط یک طرف رابطه را می‌بیند آنهم کاملاً جدا از مختصاتش در مناسبات طبقاتی. این که آنطرف رابطه سرمایه کیست؟ چیست؟ تحت چه نوع مناسبات مالکیتی آن جا نشسته است؟ رابطه‌اش با دولت و ارگان‌های سرکوب چیست؟ خود آن دولت به‌لحاظ طبقاتی چیست؟ که این رابطه در چه نوع مناسباتی عمل می‌کند و چطور خودش منتج از مبارزه طبقاتی‌ست، با چه ابزار تولیدی، در چه شرایط تاریخی و ملی و محلی‌ای کارکرد دارد؟ جایگاهش در تقسیم کار جهانی چیست و حوزه "بازار ملی" اش چیست؟ در این بازار ملی که خودش تابعی از تقسیم کار جهانی و بازسازی سرمایه‌داری‌ست چه جایگاه ویژه‌ای دارد؟ خود بازار جهانی در چه وضعیتی‌ست؟ بحران‌ش چگونه به فرآیند ارزش‌یابی سرمایه، به فرآیند انباشت منتقل می‌شود؟ و این همه در ساختار مبارزه روزمره چه تأثیری دارد ... از همه این‌ها برنامه‌گرایی می‌تواند جُفت‌پا

بپرد و همان رفرانس ایدئولوژیک خود را تکرار کند. طبقه کارگر است و چون مارکس در "خانواده مقدس" گفته که باید بنابر هستی‌اش عمل کند، خُب باید بکند و در صف پشت من صف بکشد و به مصاف آخرین...

اما برای کارگر هفت تپه و هپکو که به نان شب خود می‌اندیشد، این تجربه‌ها کافی نیست. او با واقعیت و مفصلبندی‌های عینی آن روبه‌روست "برنامه‌های پرولتری" این و آن، آن چنان با افق زندگی او فاصله دارند که انگار از سیارات دیگری سخن گویند.

تطور و بدیع بودن مبارزات یعنی پی‌بردن به پیچیدگی شرایط. چطور می‌شود گفت که خواسته ۳۵ ساعت کار تکرار می‌شود؟ آنهم در مملکتی و در حوزه‌هایی که کارگران مجبورند قرارداد "سفید امضا" را پذیرا شوند و حتی دنبال کسی بگردند که آن‌ها را به بردگی بگیرد تا زنده بمانند. هیچ چیز این موقعیت تکراری نیست زیرا در مناسباتی دگرگون شده محقق می‌شود. از مناسبات جهانی‌اش بگیر تا ماشین کارخانه که از خارج آمده، تا نحوه کارش، تا قوانین کارش، تا پاسدارش، تا مرجع قضایی‌اش یا دادگاه رسیدگی به جرایم کارش و...

چقدر باید دنیا را یک‌جانبه دید (یک‌جانبه هم نه، چون یک‌جانبه، جانب دیگری هم دارد!) یکتا دید که از نفس یک شباهت ظاهری نتایج تاریخی گرفت. بقول رابرت موزیل^{۲۵} پس یک میز همان حیوان چهارپاست.

در سال ۱۸۵۰ یعنی همان دوره‌ای که فرهیخته شیفته آن است، اگر کارگری بیکار می‌شد حداقل می‌توانست به روستا پناه ببرد زیرا دقیقاً بازتولید نیروی کارش در حوزه گردش سرمایه‌داری ادغام نشده بود؛ او می‌توانست با بازگشت به زمین، به روستا یا پناه بردن به مناسبات کهن و همبستگی‌های خانوادگی، قومی، طایفه‌ای و محلی گذران زندگی کند؛ با رشد مناسبات خاصاً سرمایه‌داری و از آن هم بالاتر بازسازی سال‌های ۱۹۸۰، چنین پناهگاه‌هایی دیگر وجود ندارد. هرگز در تاریخ، زحمت‌کشان، بینوایی را به مفهومی که امروز شاهدش هستیم نمی‌زیستند و همین امر مقایسه دو شرایط را با هم ناممکن می‌سازد. کارگری که امروز کار خود را از دست بدهد به معنای مطلق کلمه بی‌چیز است؛ دیگر روستایی نمانده، یا زمینی برای شخم‌زدن یا خانواری دهقان یا قبیله‌ای... دیگر او تنه‌است، تنه‌های تنها و لخت است، لخت لخت.

آیا می‌توان تصور کرد که کسی به این کارگر بیکار شده بگوید به این قراردادهای سفید امضا، به این شرایط سخت کار، به این معامله توهین‌آمیز به شأن بشری وارد نشو زیرا که تو از حقوقی برخوردار هستی که در ژنو، در سازمان جهانی کار "مکرراً" مورد تأیید قرار گرفته و باید رعایت شود؟!

* * * * *

ای کاش فرهیخته واقعاً فرهیخته بود و حق داشت! ای کاش فعالیت کمونیست‌های ایران که از سال‌های ۱۳۵۰ به این کار تبلیغی و ترویجی در جنبش کارگری مشغول شده‌اند، به نحوی که برنامه‌ها پیشبینی کرده بودند در واقعیت مبارزه طبقاتی مؤثر

واقع شده بود. آن همه نشریه کارگری، اخبار کارگری، نشریات کارخانه، از "قیام کارگر" مجاهدین م-ل گرفته تا "کارگر به پیش"، "قانون کار انقلابی"، "پیکان"، "نبرد اهواز"، "چوکا"... بیش از ۵۰ نشریه کارخانه که سازمان پیکار در طول سه سال حیات خود منتشر کرد... یا ده‌ها و صدها نشریه دیگر کارگری که بقیه نیروها بیرون دادند... همه این فعالیت‌ها آیا به اهداف خود رسید؟ چگونه پس از قیام، کمیته‌های کارگری، شوراهای کارخانجات، روستا و محلات به این سهولت به شوراهای اسلامی و سندیکاهای زرد و کمیته‌های امام تبدیل شدند. آیا این‌ها را همه باید به حساب ضعف سوبژکتیویته کمونیستی گذاشت؟ ضعف تعلیم و تربیت، تبلیغ و ترویج یا باید به دنبال دلایل ساختاری و اساسی‌تر رفت؟ اگر پس از جمهوری اسلامی چهل سال مبارزه بی‌وقفه جریانات چپ در جهت پیوند برقرار کردن با طبقه به جایی نرسیده و نمی‌رسد، همه را نمی‌توان به حساب سرکوب بورژوازی گذاشت. طبقه کارگری که این دوستان خواب آن‌را می‌بینند در استحکام خود می‌توانست هر اختناق و سرکوبی را مثل مگس به کناری زند؛ چنان‌که در اعتصابات ۱۳۵۷ ایادی شاه و سلطنت را به کناری انداخت.

خیر! واقعیت این است که آموزش‌های قدیم، موعظه‌های امروز شده‌اند و این موعظه‌ها دیگر دردی را دوا نمی‌کنند. اگر قرار بود کارگران ما با این نوع دعاها به رستگاری برسند همان بهتر که پای صحبت ملاهای مساجد بنشینند.

واقعیت این است که این بدنه نظری آن چنان استحکام یافته، آن چنان طی ۱۰۰ سال پس از انقلاب اکتبر تمام سوراخ سنبه‌های خود را بتونه کشیده و محکم کرده که پوکی دیوار دیگر پیدا نیست و حتی اگر کسی بخواهد کوچک‌ترین خدشه‌ای به این اعتقادات وارد کند، اگر کسی بخواهد کمی این پوسته را خراشیده و به عمق مناسبات اجتماعی نگاهی بیاندازد با تکفیر مؤمنان روبه‌رو خواهد شد؛ فرهیختگان فراوانی حاضریراق و ماله‌به‌دست ایستاده‌اند تا از حریم مقدس گذشته دفاع کنند. این کعبه‌ای که بنیان‌گذارانش هم دیگر واقعی به آن نمی‌نهند.

فرهیخته و دوستان، جوانان قیام ۵۷ ی بودند که تصمیم گرفته‌اند بزرگ نشوند و ایده‌آل‌های نوجوانی خود را پاس دارند. این "حق" مسلم آن‌هاست؛ اما آن‌ها نمی‌توانند بر همین اساس از کارگران بخواهند که در ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) یا از آن هم بدتر در ۱۸۵۰ زندگی کنند. نمی‌شود! چون سرمایه به ناچار به آنان آینده‌ای "هدا" کرده است.

نتیجه‌گیری

اما این برخوردها اهمیتی ندارند. خوشبختانه مبارزه طبقات با همان تداومی که سرمایه را متحول می‌کند، نسل‌های جوان‌تری را به مبارزه می‌کشاند که به این اعتقادات قدیمی برخوردی خشک‌مقدسانه و جامد نکرده و گستاخانه بر دوش آموزه‌ها و تجربیات قدیم سوار خواهند شد. آن‌ها این آموزه‌ها را نه بسان حرف آخر و هدف غایی، بلکه بسان همان چیزی که هستند خواهند نگریست یعنی پله‌هایی در راه رهایی زحمت‌کشان، پله‌هایی که باید از آن‌ها فرارفت.

یقیناً مسأله این نخواهد بود که تصور کنیم پاسخی نهایی سؤالاتمان را دفعتاً به دست خواهیم آورد، اما در امتزاج این اندیشه نقد با جنبش‌های روزمره، با طرح مضامین این نقد و مطرح‌بودن‌شان در سطح مبارزات اجتماعی و کارگری، در انکشاف مبارزه طبقاتی سهمیم خواهیم بود. در فرآیند مبارزات و در اوج‌گیری آن، لحظه‌ای می‌رسد که گفتن حقیقت، تغییر واقعیت باشد.

انقلاب کار روشنفکران جدا از توده نیست؛ انقلاب کار انقلابیون جدا از توده هم نیست انقلاب کار توده‌هاست و در میان آنان کار کسانی که ثروت این جهان را می‌آفرینند اما این روشنفکران را هم نباید جدا از توده‌ها تصور کرد. درست است که آنان به واسطه شرایط بینابینی زندگی‌شان، به واسطه جدائی عملی و حرفه‌ای‌شان از زحمت‌کشان جدا افتاده اند اما ضرورتاً بنابر همان الزامات جامعه طبقاتی، تضادهای اجتماعی را در خود انعکاس داده و می‌توانند نقش خود را، نقش حیاتی خود را در این مبارزه ایفا کنند؛ اما شرط اول این کار، نقد کردن آن درکی است که آن‌ها را به مثابه قشری ممتاز و برگزیده از ابتدای کار مستثناء کرده و بر سکویی از حقانیت و مشروعیت می‌نشانند. روشنفکران در مبارزه‌شان، در اندیشه‌شان و در نقدشان باید نشان دهند که چگونه به‌راستی می‌توانند در مبارزه زحمت‌کشان سهمیم و جزیی از ذهنیت طبقه کارگر باشند یعنی به کارگرانی بپیوندند که هر روز و هر لحظه در جدال تاریخ‌سازشان با سرمایه هستند.

ای کاش رفقای ما به‌جای این هارت‌وپورت‌های برنامه‌ای و شعارهای "تکراری" فکر می‌کردند که چطور ممکن است یک نماینده کارگری که نه "رشوه‌گیر" است، نه "فاسد" یا وابسته به کارفرما، نه متعلق به فلان "آریستوکراسی کارگری"، در سخنان خود جلوی کارگران، در یک لحظه پُراقتدار از اعتصاب حرف می‌زند، بعد از مدیران بی‌عرضه و فاسد می‌گوید و ضرورت انتخاب مدیری "از همین هفت تپه"، بعد از "اداره شورایی" صحبت می‌کند، بعد خواستار دولتی شدن می‌شود و دست آخر در مقابل این همه ظلم بغضش ترکیده و با چشمانی پُر اشک می‌گوید "بابا ما را دار بزیند، ما را بکشید!"

در شکاف میان دو لحظه، ندانم کاری و اشک‌های کارگر مبارز هفت تپه از یک طرف و تکرار بی‌نهایت ترجیع‌بندهای فرسوده فرهیختگان از طرف دیگر، حقیقتی در باب مبارزه طبقاتی در ایران نهفته است. این هر دو از بن‌بستی می‌گویند که چپ ما با آن مواجه است.

وجود هر دو، واقعیتی در مبارزه طبقاتی ماست؛ باید معنای تاریخی این شکاف را دریافت.

حبیب ساعی

اندیشه و پیکار

۲۶ سپتامبر ۲۰۱۹

یادداشت‌ها

۱- "رساله منطقی-فلسفی" و به‌پیوست آن "تحقیقات فلسفی" - لودویگ ویتگنشتاین - چاپ فرانسه - انتشارات تل-گالیمار -

۱۹۶۱ - ص ۱۱۳.

۲- رفیق در نقد خود، در ذکر متن ما که نیروی کار را "ذهنیت محض" نامیده‌ایم یک علامت سؤال مرقوم فرموده‌اند، اشاره ما به صفحاتی چند از گروندریسه بود که مارکس می‌گوید: "...جدائی مالکیت از کار به منزله قانون ضروری مبادله سرمایه و کار است. کار به عنوان غیرسرمایه از ویژگی‌های زیر برخوردار است: یک- یا کار عینیت‌نیافته‌ای است که هنوز در رابطه‌های سلبی ادراک می‌شود (خودش عینیتی است که هنوز در چیز دیگری عینیت نیافته یعنی نه ماده خام است، نه ابزار کار نه فرآورده خام). کاری جدا از تمامی وسایل و مواد کار و جدا از تمامی عینیت‌یافتگی خارجی‌اش، کاری زنده مجرد از عناصر سازنده واقعیت عملی‌اش (کاری که بنابراین ارزش نیست). این نوع کار کاملاً عریان و تهی از هرگونه عینیت، ذهنیت محض است، فقر مطلق است، فقر نه به معنای نبود و فقدان ثروت مادی بلکه به معنای محرومیت از آن"

یا کمی بعد: "... در واقع در حکم نوعی ذهنیت غیرعینی بی‌واسطه است یعنی فردیتی است که خارج از هستی بی‌واسطه خود هیچ‌گونه عینیتی ندارد. ... همین کار عینیت‌نیافته فاقد ارزش به رابطه ایجابی می‌انجامد...": گروندریسه - مبانی نقد اقتصاد سیاسی - کارل مارکس - جلد اول - ترجمه فارسی [نه خالی از اشکال و ابهام] باقر پرهام و احمد تدین - صفحه ۲۶۰ فارسی؛ و متن فرانسه صفحه ۲۴۳ - انتشارات آنتروپوس - ترجمه روزه دانژوویل.

۳- جریان‌های چپی که به نقد و بازبینی جنبش‌های اجتماعی و کارگری پایان سال‌های ۶۰ و اوائل سال‌های هفتاد در اروپا و آمریکا نشستند، پس از آن که بسیاری از آنان تشکلات خود را منحل کردند، به فعالیت نظری خود در جهت یافتن پاسخ به معضلات جنبش ادامه داده و امروز بسیاری از آن‌ها در کشورهای گوناگون غربی حضور دارند.

۴- رئیس جمهور آن، که با تحریم‌ها به فغان آمده، اعتراف می‌کند که "برای ما دو مطلب اساسی است: نفت و بانک".

۵- Karl Kraus شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و نویسنده اتریشی پایان قرن نوزده و ثلث اول قرن بیستم. ناشر نشریه "مشعل"

و پایه‌گذار نقد رسانه‌ها.

۶- Dépassement

۷- این واژه "وحدت" را در گیومه می‌گذاریم زیرا کافی‌ست یک قدم پای‌مان را از سهل‌اندیشی‌های نظری کنار بگذاریم تا به ابعاد ایدئولوژیک این مفهوم پی‌ببریم. امروز با قطعه‌قطعه‌شدگی و نژادی‌شدگی هرچه بیشتر طبقه کارگر می‌فهمیم که مفاهیمی مثل "وحدت" و حتی "هویت کارگری" که در یک دوره بلند قرن بیستم در انقیاد واقعی تفوق داشت تا چه حد "ایدئولوژیک" بوده و در واقع پرده ساتری بر همه تمایزات درونی طبقه می‌افکنده است.

۸- Jacques Camatte فیلسوف، مبارز مارکسیست فرانسوی که از طرفداران آمادئوس بوردیگا و از اعضای مهم شاخه

فرانسوی "حزب کمونیست بین‌المللی" محسوب می‌شد. در سال ۱۹۶۶ از حزب کناره‌گیری کرده و نشریه آنوریانس را پایه

گذاشت. جالب است که این نشریه با چنین نامی یعنی "لایتیگر" خود را کاملاً پایبند ارتدکسی مارکسیستی دانسته و تزه‌های خود در ارتباط با انقیاد را به هیچ وجه ابداع‌گرانه نمی‌دانست.

۹- Capital et Gemeinwesen (Camatte) ۱۹۷۸

۱۰- استمدادجویی از آمار و ارقام سرمایه‌داری و تابلوهای نرخ بارآوری و تولید ناخالصش (با عذرخواهی از رفیق فرهیخته) ما را به یاد سخنرانی‌های مقامات رسمی جمهوری اسلامی در رسانه‌های داخلی می‌اندازد. آن‌ها وقاحت (و شهامت، زیرا گفتن چنین چرندیاتی شهامت هم می‌خواهد!) را تا جایی رساندند که آقای "دکتر" روحانی در سخنرانی‌اش در سازمان ملل (۲۵ سپتامبر ۲۰۱۹) "نرخ رشد" کشور را موضوع پُز دادن و اثبات رشد اقتصادی و رونق در ایران دانست.

جدوال‌های بارآوری و نرخ رشد و درآمد سالانه را برای اثبات یا عدم اثبات انقیاد مطرح کردن یعنی ندیدن رابطه این مفهوم با مناسبات اجتماعی. همین مقایسه نشان می‌دهد که چطور درک رفیق‌مان نسبت به جامعه، صوری و فتیش‌شده است! از کی تا به حال شاخص‌های اقتصادی از این نوع توانسته‌اند واقعیت اجتماعی را بیان کنند؟ این شاخص‌ها دقیقاً برای پنهان کردن این واقعیت و تناقضات آن درست شده‌اند زیرا مناسبات اجتماعی و تضادهای طبقاتی را کتمان می‌کنند. عنوان کامل کتاب "سرمایه" را به یاد بیاوریم.

۱۱- مبانی نقد اقتصاد سیاسی "گروندریسه - مارکس به فرانسه انتشارات آنتروپوس جلد اول ص ۲۲۶

۱۲- Autoprésupposition du Capital

۱۳- مارکس این روند و نتایجش را در مبارزه طبقه کارگر به خوبی احساس کرده بود. او در "سخنرانی در مورد رقابت آزاد" (۱۸۴۸) در ارتباط با قانون لغو عوارض بر روی غلات Corn Low می‌نویسد: "کارگران انگلیسی به خوبی معنای مبارزه‌ای که میان مالکین ارضی و سرمایه‌داران صنعتی وجود دارد را می‌فهمند. آن‌ها به خوبی می‌دانند که می‌خواهند قیمت نان را پایین بیاورند تا دستمزدها کاهش یابد و سود صنعتی به واسطه کاهش رانت افزایش یابد."

۱۴- نیو دیل انگلیسی: New Deal منظور برنامه اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز "رکود بزرگ" در ایالات متحده در سال ۱۹۳۳ است که سیاست‌های کینزی به کار بست و به سوی "دولت رفاه" گام برداشت.

۱۵- اریکو مالاتستا، در متنی به نام "[به سوی] قهوه‌خانه" که می‌توان در این آدرس

یافت: <http://kropot.free.fr/Malatesta-Cafe.htm>

۱۶- "شریک شده" و نه "متحد" آن‌طور که رفیق‌مان ترجمه می‌کند.

۱۷- خانواده مقدس. مارکس ۱۸۴۵ چاپ فرانسه انترنتی. فصل ۴- ص ۸۸.

۱۸- مارگریده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد! "برکت" را در گیومه می گذاریم که از شجره شناسی واژه "برکت" در بهار الانوار برحذر بمانیم.

۱۹- دوران بلند افول اقتصادی که با بحران بانکی در ۱۸۷۳ اروپا و سپس آمریکا آغاز می شود به عرصه های کشاورزی و تولید صنعتی هم می کشد. در این دوره ما با اعتصابات وسیع کارگری در همه کشورهای غربی روبه رو هستیم و از آن جمله است تظاهرات دو روزه ژوئیه ۱۸۷۷ در شیکاگو که منجر به کشته شدن بیش از ۵۰ کارگر و زخمی شدن ۱۰۰ کارگر اعتصابی می شود. این بحران به ورشکستگی بسیاری از بانکها و مؤسسات انجامیده و گردهمایی شرکتها در تراستها را موجب می گردد.

۲۰- انگلس آنرا ۱۶ سال بعد در ۱۸۹۱ منتشر می کند.

۲۱- اصطلاحی که کامات درباره بوردیگا به کار می برد در کتابی با همین عنوان: "بوردیگا و شور کمونیسم" ۱۹۷۴

۲۲- بهترین اثبات این مدعا آن است که این روزها برنامه گرایان مُتدین، کُل عنوان کتاب لنین را ذکر نمی کنند. اگر لنین از "آخرین مرحله" حرف می زند به خاطر همین مضمون اساساً سیاسی ست. آیا می توان به کسی که وسط یک جنگ امپریالیستی ست از این بابت خُرده ای گرفت؟ مضافاً بر آن که نباید فراموش کرد که لنین نمی توانست گروندریسه را بخواند به این دلیل که این کتاب را ریازانوف فقط در ۱۹۲۳ پیدا می کند. نه لنین و البته نه مارکس در شرایط تاریخی اوج گیری فیرمهای چند ملیتی که در "جهانی شدن" نقش بارزی ایفا کردند قرار نداشتند.

۲۳- و همراه با آن تزه های "جهان سومی" مرکز، پیرامون، "انقلاب های آزادی بخش، جهان دوقطبی، انترناسیونالیسم پرولتاری ...

۲۴- رفیق لطف دارد! ما نمی خواهیم منشأ چیزی باشیم؛ در بهترین حالت آرزوی ما این است که نقطه اختتام چیزی باشیم!

۲۵- نویسنده اتریشی کتاب "انسان بدون کیفیات" Robert Musil